رسالۂ ثانیہ
اعجاز خسروی
بمقام لکھنؤ

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات
تشتمل علی عشرة خطوط در سواد این رساله گلستانها
بسیارست بگلهای گوناگون آراسته یعنی هر نامه
گلشنی ست تازه تر و تحف در وی شاخ در شاخ
رفته آنچه در رسالهٔ اول نهالی نوخیز بود درین
باغ گلبنی بلند گشته است و از باد نطق لب شگفته و از
هر شعبه مرغی خوش نوا نوای گلبانگ بر آورده

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزهه بگلگشت
درآیند و بر سم گلبویان مدهوش گلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوئی بسنده کنند **نظم** گلاب بی صفت بر جهان گذرند
که گل را بشکنند و آتش برند **خط اول** در امثله و پروانه و
مکتوبات قضاة و مشایخ و سادات مشتمل بر دو حرف **خط دوم**
در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال
مشتمل بر دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تحکم و علو یا
تقویم باید مشتمل بر سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه
در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف **خط پنجم** در کتابتهای
سوی آبا و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف **خط ششم** در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف **خط هفتم** در امثال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان تغزل عبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در مکاتب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف **خط دهم**
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف بیت اینست قسم مایه

همه در غرب و شرق بین * وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشائخ و سادات

مشتمل بر دو حرف حرف اول در امثله و پروانه مثال قضای

دار الخلافت دهلی نسبت ز قضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد

عمر الخلائق و انقضائه والصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدین

و نیه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه

اجمعین ثنای که علم شانش علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کند

وسپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید خالق

عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم

حضرت اسلام آرای ما را بر کافهٔ عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر فرسای

گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع کرد

بر خط استواء عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب

گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذره بیبهری از روزن

تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بر اغلب گردن کشان چین و ختا و تاتار طناب سراپردهٔ ما را مالک رقاب
مطلق گردانیده اند و بدین جهت سر عبودیت خدم ما آن گردنان را همان
رگ جان ایشان رشتی در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت شهزاده جهان
هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامگار شمشیر فتح آثار
مستقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفرهٔ نابکار میباشد که در تمامی گلشن خاک بجا
که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل حجر ظل الٰهی آن ظل ممدود
در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها
حوالیها به معاضدت پنجهٔ بنی الاسلام علی خمس از بیخ بر افگنیم تا سایهٔ آن
شجرهٔ خبیثهٔ غی و غوایت شعر از خنجر خورشید وش ما سرو هم بینند زوال
روز خود را روشن • و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب پولادین
سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام
جمع غازی ۱۲
الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با سیب گلبانگ
این آوازه خرد شکند مصرع کلمو صخر بضرب الحدید تو نداو خبیر گداز
ریزه ریزه کنند ۱۲
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی
لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت پناهی الی یرسنا به هفصد ساله راه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

۹ رساله ثانیه اعجاز خسروی

قطع کرده است بسبع پهلوان ما رسیده فتاده ذیل بشد راست که صخره صما انداز
قوت کفر خویش را چنین ندای بلند نشنود و دندانها سنگین این کتاب
هدایت با همین سنان و پولاد پیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر و قدر قاف
تا قاف مصرع کا نقش علی الحجر بماند باقی و بیضه اسلام را که از انبساط جناح
مفسدان لباشی بطلان پذیرفته بود که قابل فرخ فرخ اصلاح نمانده باشی
زانکه گردانیم که در هوای عالم جفا خته یگانه کوی و قمری کریم خوان پیر دو
زاغ سیاه کفر کفار زاغ قاویم عن سوداء الضلال از عرصه آفاق چون
غراب البین از جلوه گاه طاؤس جمال مصرع بیرون برد و باز نیاید هرگز
مصرع اینک این نسبت جهانداری و با چنین شغلات بمصالح دینی که
از کلیات امور ممالک است بجزویات مصالحه کافر انام پرداختن اگرچه
بمقتضیه لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا تأثیر کلی است چگونه تیسیر پذیر
ناچار از آنجا که عقیده راسخ با تجمل یقین اسلام آرای بر بستی دارد و بر چه محکم تر
بجهت خواب یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه نخواهیم کرد در ائتلاف برادران
مسلمان کوشیم و بصفت نصفت مد تائید وفاق انما المؤمنون اخوة که از
امهات مهمات دین داری و اخوات محاسن نیکوکاری است حکام ممدود آید

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یتقلد

الامام عدلا عفیفا مجتهدا وجاء فی الکتب الدینیة اذا اشتغل الامام بامور الممالک

فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح له ضمیر ما هم و فکر صائب ما را اشارت

ارشاد آسمانی و بشارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی

عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از ظهره ودوشان مجیر بمقدار جناح بشه

حیف و تعدی ضعفای بی اثاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد

و شارع شرع از پایمال ظلمه بیخبر محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی

شکرف بی سپر نشود بلکه پای پیل از مور چه حقیر سپر افکند بدین نیت صادقه

از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگبار بعین تعمق نگاه کردیم متبحری متدین شریعت

سیران آب بر روی آب بنیاد مصرع بلیق بذلک التفویض لشرایع نسبت

زمرات قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب

والعجم مشتری فلک العز والتمکین ضیاء الحق والشرع والدین شمس العلماء

المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مفتی الوسادة السودای کالبدر المنیر

بالضیاء فی لیلة اللیالی علم الهدی علی رؤس الخواص والعوام علامة الله

بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات فی الاعلام

مصرع بباید راند حکم سکهٔ شرع ؛ باز نسبت هم از قضا نگذید و در محکمهٔ

حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هر آسان

باشند نه آنانکه برای نعم الوکیل هر آسان که هست دشوار گردانند و توالی را

گردن گیرند حضرت و بدایت و خطوط و قصبات ممالک متقابله اشتغال و تفویض

اعمال قضا تا مست خواهد داد ایشان را توصیتی ارزانی دارد و در غایت

تاکید تاکید شیطان را در مناهج حکومت مدخل ندهند و بخطوط و سجلات مزور

که موی مخضب مانند سر قلم و روی صفحه سیاه نگه دارند و بزبانهای اقلام فتاد

که بند انهای شانه مشابه است شعار حق را از شعور باطل فرق راست کنند

و سر رشته رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند

و اگر همه بر در و دیوار او هن البیوت ایشان آنچه عنکبوت سکهٔ افلاس

زده باشد و سیاه خانه ایشان را به سپیدی نهان شده گرد آن نگردند

شعر و تقیدون بما هنا یصیب لهم عین کانجع الذباب تلبغ و شور محکم

و من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم الظالمون کمند بیت از حبل المتین

گردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر سلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری

که بانگ غلغل بهول و فزع در عالم در داده است و همگی محکمات شرع محکمات عدل

بدان منوط است دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقه ورقا

فی الجنة زنند بدان طرف که سلسله قاضیان فی النار جنبانند فی الحبل

فی کل الامور زون قران را محراب توجه وقت خویش سازد و الف آیات را

امام مصالح و رای اخبار را دستور کفایات و دال و رایت را راهبر مقاصد

و نار تدین را صحیفه اعمال عین شریعت را دیده بان نظم و دریاهای درایات

باستغراق تمام سیاحت نماید و در باهای هویت کلید نجات فتحیاب کند بو که

در زبان ادراک درکات دایره میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع

لما لاح الحراب علی الشجاع ونسبت آب و ابر و باران نیز باز چون در همگی

جوانب ممالک تو اثر باران کف تا که دران غیم ابر و دریا مرکب ست فراخ

آبیاریان علوم را ابر دستی آب داده است که همگنان بانگ آب خور و محیط

ذخیره فقه بقیاسی میشوند که موج قریحه آن از جیحون سخن تا دجله بغداد میر

و خاک نعمان را با آبجیات ترشح میکند مصرع لکی یشهدن نوسه الابلج

مع هذا چون همت بادشاهانه با ایران مقصور ست که امواج الطاف

بحر سحار به علم از آنچه هست زاینده تر گرداند هم پیش ضمیر بحر نوال ما

دائم بگذارند که سوی ایشان انهار لواطف و بحر عواطف بران آب

استشناره و نسبت هم تحمید هوالنور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت

سپهر دبیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دود و نشان

مصابیح مزین گشته در معنی اناره حال انور الصدور ضیاء الملک سراج الدوله

والدین دام منوراً پرواز یافت و شغل اشتناره در سرای اعلی ضیای سراجیه الکل

صبح الساعه بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید شمعهای بارگاه

آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان با دب تمام در لگن مانده است چگونه

زبان دهد که نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاعل حباب را وجه روشنائی

بنهجی مهیا گرداند که از شعله بلند انها آفتاب و از فتیله هلال را تمام و کمال تنویر کند

شعر والبدر یستر فی ستاره نورها * کالنجم یحجب فی ستاره حسن ذکاء

و تحنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصاء ممالک نیز بعهده او گردانیده شد تا در خراج

آن طائفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمار ترند مانند آب در ریگ بیابان رود

و از ریگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که دریا دهان تشنگان خویش

یکی از یکی چرب تر ند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانه عصر خویش

چنانکه کرات محصلان روغن را چون ستور کنجاره فریب داده اند و چشم بسته

و سرگردان گردانیده استوار ندارد و اگر چه روغن چراغی پیش او آرند و خواهند

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مصرع نامهٔ قاضی نسبت بهم بیان دیباجه من ٭ زینت ناجر النسبتی که تعلق
بقضایای قضا وار و قدری ذکر کرده شد تا مقران منصفت را الی زمان
والشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت
باجرای برطریق بنده آزاد و از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین سجلی که بحکم
دیوان قضا و قضا از قلم کاتب بصد و پیوسته است چاره نتواند بود پس باچاپ
این قباله که ضامن نقد بسیار است عقد کرده آمد شعر لیطالب اهل لا استحقاق
طرا ٭ حقوق الفضل من طبع سلیم ٭ عنوان این نامه که جامه کاغذین مظلومان
ست در محکمه عدل صدر جهان شیخ القضاة شرح صدره گریبان چاک باد
تمهید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نظم
ایا من فقت من حکم القضاء ٭ ونورت المشرقیة بالضیاء ٭ اضاء الارض و
ثم اضحی ٭ ضیاء منک فی عین السماء ٭ رباعی ای صدر جهان بل جهانی ذات
در دهر توئی ضیاء کامل چون بدر ٭ ذات تو بپالش سیاه مسند ٭ چون نور تجلی
میان شب قدر ٭ تا مسند حکومت الظهور علمای ربانی استظهار باشد و قضایای
قضا را از جمله و فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنفی و محفل علم خلفی به پرتو ذات

که والی منم قاضی را بر من چه ولایت میداند که دو دو چراغی بقصد سوختگی

خورده ام دوزخ آشام میخوانند بیت بگرد بر آفتاب شرع از وی آب

(رشوت خوار را گویند ۱۲)

کان آب بگشت آتش قاضی را؛ این متعلم از سر بزرگی عمامهٔ خویش بقضای

(کنایه از ین قاضی ۱۲)

آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده پیر در چنین ظالمی میرود

واو اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع

که دیدار خدا روزی مبادش؛ بیت ومن عوارفه عین عایل فنظنت

کعین معتزل من عیان رویة؛ رشحی از آب پختگی خویش بر جگر قلب الآفاق

گذرانیده شد از جو که جناب عدل آب صدر جهان بی آبی شریعت بیش ازین

نپسندد بیت اذا تجری شرایع الرسول ذاک بظلم ؛ فکیف یبقی فی هذه

الشریعة باء؛ بعدی که اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز میباید بود

(عادل ترسلطان ۱۲)

اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد از آن شکسته چند را که

استمنا دبدان حکومت کرده اند بصلابت عدل مظاهرت فرمود چنانکه

مستظهر باز گردند و پشت بدیوار آرند یقین که سر رشتهٔ آن حبل المتین پیش

بادشاه چنان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را رسن در گردن

(غالب تر ظالمان ۱۲) (مقید ۱۲)

ازینجا برند در رقبه بسته چون البقره در ربقه عوانان در کشند و آنچه از حقوق

۲۵

رساله ثانیه اعجاز خسرو

مسلم و ذمی بذمهٔ موصمه او تعلق دار دستانند و بعد ازان از حبل الورید

او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تابان مشر

باشد و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل اقضی

از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام در اول

ذکر و آخر خط سجل ع یعنی که رمهٔ سی و سنه هفصد و نه تسلیمات ازینجاب

قصران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص

قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر

صد بر جانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا انقضای عمر

مستقضی نشود عرضه میدارند اد عیته القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات

عین القضاة ضیاء الدین در گرد بالش سیاه انسان العین شراع ست

نور عین العدل بسواد و ساده سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت

صلب ست قوی القضاء صدر مسند بصدارت اعظم الصدور صدر الدین

از عظام قضات ست عظمه الله فی الصمد و نعمانی الثانی قاضی محمد الولو

نبیل الملک شافعیه قلیل المناج قاضی جلال الدین اجل قضات ست

اعلاه ذو الجلال ست قضاء الاجل المحروم سجل فلان قاضی خط حق الکتاب

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی * سعادتی و گرم در جهان نمی‌یابد چه بین

بسست که روی تو دیده ام روزی * تا سپیدزن نورانی آفتاب که رفیع‌ست

مصلای ازرق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا

پیوسته است گردان و گذران بود جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت عرش سای

و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد و شرف

ناظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع

علی سبیل السیر المالک الکریم فی مقام الطریح سائر اوصافه الرفیعة منور و مز

باد شجرهٔ رفعت ذات بر سر عرفان روحانی سایه گسترانیده و شعبهٔ معرفت و کرامات

بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سر دعاگو زاده مخلص

اطیب مسعود مقری که آیات بینات دعاگوی را در دلیل و نهار ساخته است

و قوارع قرأت شناسرائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن صحیفه

رموز ربانی که مصحف مجید است در حلقه قرا غافل فاتحه اخلاص بزنجیر آسمان

تعلیق کرده قرأت دعا میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدریافت

شرف آستان بوس این دو مصرع را دست میکند نظم ای باد نقش جبهه

اخلاص من زخاک * بر جبین و سر بمهر بدان آستان رسان * خداوندیا

حصول تقبیل آن پای که در مجاهدهٔ طریقت پای فشرد جانی هم پایه است سر حریم
سریع تر کرامت کنادا نتزلی الکرامة خلاصهٔ عریضه بجناب شیخ آنکه ازینجانب
مبادامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را
در بهر بدست هر سرسبزی پیاپی و هوا را بر بهر سری فتحیابی سر را و آب را در بهر جرعه
لطفی لبالب آتش را از بهر مائدهٔ زندگانی و بادم ست شعر الله خلدین فلک
المتقدم * چنین یدوم لیسیر بین العالم * درانحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر
در کلاه صوفیانهٔ فلک باهم دوخت پیش ازان ارادت قدیم نامهٔ همایون رأس
المشائخ را خرده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خود روی ضلالت را صفا
فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامهٔ وجود مبتدیان بحرف مجلعتین رسوکلم
فرماید و رقم سعادت و هم قوم لا یشقی جلیسهم بر پیشانی نوید بحمد الله که بیرون نشینان
آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد بیرون بیعت
صوفیان خانقاه آسمان * جائی نوشان احسان تواند * منظر وایر حریم
براقی پوش ذیل عاطفت ست اگرچه هم ازان نسیم اخلاق همچون گل جامه تو بر تو
وست بدست دارد اما دستاری چنان نیست که بنگاه قدمبوس گردی از
پای مبارک تواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

و این خیال بسیار در سر می پیچید یا بی پیچ خاص از برای سرپیچ اگرچه این سر آن
پایه ندارد التماس است و اگر خود گلبرپیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
بر جبین چگونه سر بپاید پیچید از سرپیچ پیچ سخن بگذرم و این طرهٔ پیچان را
سراسر در پیچم و دنبال هر از دعا گیرم همواره فرق فرقدسای آن سروری که از و
تا فلک موی در میان نیست بعمامهٔ عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج
و مشرف باد این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خانقاه و از
سر صفه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب و بس نود و شش صد سال تسلیمات
فقرا از ینجانب بارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند
موذن جماعت خانه قامت تشبه دوتا کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
و سلام گفتند حاضران خدمت با قامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان
و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا مینمایند خادم الفقرا بمقام خدمت
بوسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیه المشائخ مع ربط
حکایت الشیوخ شیخ ابوالغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جرزی رونده بحر و بر است کشف الله تعالی سرا
علیه الوشمه باغی اگرچه او را ادب بسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست
شمع از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول بینایان را از قرهٔ عین سعلے
بعینه نور بخشی معاینه گشت علیه الله علیه و اعیان مملکت نیز نظر حسرت
بر دو داشتند و از بسکه سراسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که
درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عینش تعیین گردانند بیت
خلقی همه خاک ره او از در تعظیم * چون سرمه عاشورا گشته بدیده *
اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق ست اما ازین غیرت بغایت
متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تافتگی در عین صفرا مصرع
میخواهد باز جانب شام رود * از راه تعصب کعبه را با خون دیده پوشند
باشد به عصبیت در پی آن عظم عظام در نشسته است و عصب غضب را
در تن حجاج تنیده و بلال از پوست بیرون افتاده از آنجانب متعصب قفا
را در لحم و دم خویش علت جای گرفته است و از غایت حدت میخواهد که
قطع صلهٔ رحم کند و ازین طرف از آنجا که عرق پاک این فاذه هست
با چندین خونابه و سکاره دم نمیزند فی الجمله درین شورش و سوزش خون
هر دو جگر گوشهٔ شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده

کوهی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونیست که از مهر فرزند شیر میگردد و این مهر در رضیع فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده اند از جوش یکدیگر
خون شده بیت خونخواری که میرود اندر میان شان * از شیر خواره
به پسند عاقلان * آن مغربی گوی از آل هند است که متاع عصیان را
در بازار نهاده نعره اهل من خرید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده او را سپید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام
در رنگ تربت سوار و کدل از وی هست بیزار * که هست او همعنان
پور ملجم * سپید نور الدین هنجاست که از گرمی آن شمس شب در میان کند
دیگر نیزد ولیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش در آن
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان بر آتش بر سپیده ماهان
شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با من است
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته نیز باتش
برداشت روز دیگر بهنگام استوا شمس دیدم از غایت گرمی بر زوال اوست

راست ایستاده دیران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند

چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شب و ظهیری در روز رسد میان این چاشت

و شام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب رو

گرد و انتظار آنکه بر آن بال النعل را برین طرف شریعت سیر بخشند و شمس مغربی را

که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو داندازد مصرع تا چیا

گرمی نکند اختر روز * ار چو که آن منبع شریعت منیر روان تری در رسد و این

آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو نشانند تا چاشنیین در دوزخ

نیفتد و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور

علی نور بود ان شاء الله العزیز پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر

این نامه در شهر رسول بود و شماره بی خواندن معلوم خواهد شد و سال هجر

در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هفصد و هشت * تسلیمات خاص

که از جمع علی آیات مجید اند بقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا

بیاد آن جانب شریف فرش شرف بپیوسته مصرع مکتوب بسادات

و خاصه نسبت * عنوان سواد این صحیفه منظم در نظر مهر انور سید نور الدین

شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه

۳۸ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من حد علی * لقبیت

اجل ولاد النبی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله و علی عترته تسلیم خدا

خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا انور انوار الارض و السما شمس الحق

والدین عین الحق و السادات اعنی العین فی السعادات بحق و الشمس نداره

حاقه بگوش گیسوی مشکین سیادت خسرو مسکین که خاک سلاله بوتراب را کحل

بینائی میسازد روشن میگرداند بیت جانه آمده از شمس همین دوش چنانکه *

چکد از چشمهٔ خور قطرهٔ آبی روشن * من از ان پوشش پوشیده نمانم زیرا که

پارهٔ نور ز خورشید رسیدست بمن * من بادیها که آفتاب و ماهتاب گر میکرد

ناگاه کتانی نابیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گر نتواند گرد

بینگی گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید تر اتا نه بهاری اگر چه

از او بود ولیکن از انجا که راستی ست تاری کژ نداشت هر جا که کتانی ست خشک

باشد مگر کتانی از ان شمس عالی درجت تنک و لطیف چون شعاع آفتاب

گرماگرم و در اید زمستان بر من رسید بخلعت الشمس جبته المساکین مرا مشهر

گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور * که ز خورشید بپوشد همه کس

شعر همه اوک همه اصناف البرایا کما العرات بر درخور شمس * علو همت این ذره بیش

دستوری باید یقین که از علو آن مرتبت سرش باز گردد تحمید مجید حسیب
الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله منور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک
صدرک کالسریر و غیرک لا یخاطب بالوزیر و وزارت مملکة الدنیا خطیر
ولکن صار اخطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازو
ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدور اعظم
حسیب اولاد آدم دستور گیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آمر دیوان
سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین مجرا اعمال الملک
مرد با قدر و منزلت بلند ۱۲
والشرع مفتح جرائد الاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله
بالتحریر مع سائر القابه الخطیره باد قبض و بسط ممالک بر بسته مشت و سواد
و بیاض دهر در اشارت انگشت محقق خواص یوم الحساب بنده یگانه و حید
محاسب که در مقام اتحاد از هشت صد و هشتاد تحریر مستوفی اضعف وحید
وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که نگنجد بدفتر کتاب بسمع الله و دعوتی
واجاب تحریر عریضه یعنی آنکه ازینجانب از فضل بیشمار پادشاه
بی وزیر و فر دولت وزیر صاحب تدبیر امور بر حسب مرام ست و عقد
یعنی خیریت ست ۱۲
نظام هیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی مقطع مانکپور و اصحاب او
جاگیر دار ۱۲ — مقصد حاصل ست ۱۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نباید گفت کتخدای بنده را در خانهٔ خویش برد و در صدر نشاند و منتها

پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من فلک چیزی نخیزد و فقه

کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون

نخیزی بیت شو حرف او بیان کز معنی خبر آرد نه چو حرف مجرر که سراز

صفر برآرد چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم

طلب میکنی بنده سی لک چتیل طلب کردمی و دو دندان بخنده کشاد و سی

و چهار کودکان مکتب لعقد انگشتم بنمود در یافتم که او بیان قبض و اطلاق

خویش میکند گفتم باش تا جملهٔ عوارضات و شکم در دکه از مردمان بتعریض

بسته از درونهٔ تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو بگو که تو نفرستاده خواجهٔ جهانی

چندان اطلاق وا ورا زخلقی فرو برده که چون تنگهٔ ترا هنگام مستخرج شود

همه بطانهٔ تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بارز خواهد آمد در درونهٔ تو آگاه

حل گرد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست که هنگام بارزه بینند

زیج بهشتی قلم زنان زبر دست که رعایای زیر دست را دست کسته بینند

محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یکدرم از ایشان طلب میشود

شست را بعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگر چه لبه می شود

بر باشکل صفر دارد که جز بهندسه بسیار حاصل نشود و شعر خطا باید ارازان

یک صفر * سکه ده دهی زنیم همه * هر چند بایشان گفته میشود که فاصل

به یک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند

و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بزند و کارد بتراشد

بر دو کتاب را شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله عجب را بسیارست است

گفته اند که سر عمال نبیند از سال حاصل نشود و اگر عین عامل یکیست هنوز

املش باقیماند و طائفه اند که مال باطل قلب حاصل کنند ولیکن حرمت بود

اما برکت نتوان یافت مصرع دریال مقامر دو جود عامل * اگر گفته میشود

که همه جمع شوید و مارا باتفاق جوابی گوئید جابجا جواب میگویند که دو کاغذ

بقدری کاجی یکجا نمیتوانند کرد چند دقیقه پخته در میان باید آورد که چند

صحائف علم و معانی بهم پیوند دست بازخوانم که از ایشان من اگر

چند ستانم * آنقدر آرد که و مهر شود نامه بنایم * اگر ذکر فرمان کرده شود

میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا القهای طغرا از

سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نه بینیم به پروانه که از دوده چراغ

پیران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نباید اگر میگوییم که شما با خواجه جهان

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

معارض میشوید که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه
و سپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده است
تا از قلم سیه‌گری چند که دست شان بابت قلم ست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف
نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف سیه‌ایم که رقم ما صورت ظلم است
بلکه دیباچهٔ کفر رشتهٔ دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین
اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از آنچه بر بندیم چه گشاید لطف
مومنان تسبیح خوان و هندوان زنار دار * کار ما با رشتهٔ دفتر همه عقد شمار *
بدین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار بجل میرسد مشوه در دروغ اسم الا
بمصرف میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی
میباید چنانکه در سین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان
دو حرف زر خط راست بی معنی کشند بیت چه در راست نما راست نیست
همفیست * چو خط راست میان دو حرف زر پیوند * هر چند با ایشان
گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد مسخره میکنند که
اگر تر باشد قدری خاک اگر خشک شود پارهٔ آب بدان پادشاهی که خاک
و آب آفریدهٔ اوست که با بدان کاغذ هم بیت القدر خاک که بر روی

خط تیزیر زند، و انقدر آب که در حلق دواتی ریزند، بنده ایشان را
از مهران احرار سید است ایشان خود بخط مسلسل زنجیر در گردن
احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اعتقهم المالک من النار
بحق بیت العتیق فی الجمله با چنین محاسبتی که بنده است در حساب هم
نمیگیرند و در عقدهای صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را به اخذ شود
با خود گردانند و بعد از آن مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذا شدیدا
بر ینجانب ایشان در بند گرفت و ازانجانب هم گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجادله هر دو سوی در گرفت باند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوی ماند از زخم زبانها در تراشش
درین وقت بعد از آنکه فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم
رسیده کار من بر بنهد وی افگنده اند دیو جنید نام که جنید دیو را
بکجا کرده آمد بید داخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو بر
و بار بر چنید آن مسلط خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه
نسخه دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایه او در میخورند بیت با آنکه بران دیو دمی صد افسون حاصل نشود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مگر که لاحول حیند و در اصل از کم اصلان کره است و از غایت
ادبار پایش بر بسته کره مانده و شگافهای پای کوی که هر یک دروازه
کره است و از نشستن بسیار جمله کره بر بسته دست او شده زهی
دبیر مدبر که جملگی دبیران را دبره کرده است و خود خواندن دبیر درحق او
درست می آید که والیست بر سر بیر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری
میکند و آن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه و گل تیره
فرو می برد و مقطع هندو پرست خط باژگونه بر سیاقت مسلمانان
ترجیح داده و او دو دبیری کرده آتش بر قصبات این سواد
میزند و هر طرف سوزندگان دشمنش سیه هند شعر و للاطفال لمیس له
رفیق علی نیرانه ماء بریق استیکالش بجدیست که اگر همه
خلق خطه مانکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ
برنتوانند گرفت و اگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد بیت
همچون سراب تشنه فریب است تشنه را از آب گنگ باز برد حباب بر
سراب بنده ازان کنیته جهال فاضل طلب میکند و ایشان اشارت
بدان هندو میکنند و با ستهزا میگویند که اینک فاضل ولایت ماست

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

و نیست این ولایت جز ایشان را توانند بود شعر که سگ زاده را
به نزد یک ایشان پشود نام فاضل عفی الله عنهم چه حاصل آن کشتی
بی حاصل جملگی محصول ولایت را شرکت آن هندوی پلید پاک میزنند
و میخورند و دهان را پاک میکنند برای زبان بنده با ایشان چون کار
از بریدن کاغذ گذشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از سر سو
تا چند حساب خطا کنم تو بر تو چه صد بار خود را در پیش ایشان فرو کردم
که کتابهای سپید من به بند ندادند بنده از دست ایشان میخواهد
که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده تلبیس
درستاده اند و قبضها داده و هیچ در دوز نکرده بنا بند بر یکیا
واجب است که بمقراض تقطیع کنند بیت چون بتقطیع نیابند
شر اگر زندے چه کلک دستور جهان را گز درزی خوانند چه در علم
سیاقت بنهایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که هم
رقم ایشان درزی سیاه است و در سواد هندوستان عالی
چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
اشتر هر یک بداغ اولی کتابه بشماله موسوم است هیچکس نیست که بسواد اعظم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تخت رساند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم ز دست شان بستانند * وانگاه دهند دستها

شان بقلم * از حال آن دیوان جایگاه آصف زمان را وقوف

داده شد. از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

بیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال هفصد و

ستیات گشته این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن

نگردد با داسپرسانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر حیب از کتابت قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده و ار تحریر سکیم الادعیة الاحیاء والاموات

مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست عصم وزارته عن وزر الزور بیشتر امضاء فلان وزیر

بر مضای حق ست هر کتابه بامضاء الفضا فلان وزیر در ضبط نهند شان

هر سخنی رائی ست مستقل امر علی الله رایه فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر وجوه خلق بوجهی
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه العکس وحشت فلان وزیر باشت بلکه
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانهٔ شیطنت
اخذ الشیطان دیوانه برگور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
القهار مجادره دو وزیره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق بطریق
استیفاء میرساند تمتع لشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
درحق اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحساب
العکس فلان مستوفی تا از وزد شکم خود مستوفی نیابد برات ضعفا النان
نکند شمع با استیفاء الادرار والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رو
چراغی نستدی دوده بر سر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف ما در قتل معاندان بغایت شد ید الرای است
جعل مشرفاً مشرفاً تیشد ید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف مشرف بسیال المال

خشنوده مجملاً و مفصلاً قسم ما فی البطنه بالتفصیل حر و جبه بالسواد احرف فی

بار زا الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نوقش

فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت ز نظر حیوان ٭ این سواد جلی بنظر

دوربین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین

صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد تحمیداً لحمد الوا

النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک

ناظر السلطان ٭ و خطت بعین رحمة الرحمن ٭ نظم چندین

همه دیده که آسمان را بسر است ٭ نظارگی ناظر روشن اثر است ٭ عالم

همه ذره ایست زیر نظرش ٭ سبحان الله این چه علو نظر است ٭ تا این

مقاله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد

دیده دوربین سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان

الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال

از ان قلم تیر بکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون ٭

کما غر العیون علی وجوه ٭ ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نور سے که بر نوا

نظر در دیدهٔ مردمان جا ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع نهاده الله

و از خاک کحلی آن جناب تکحلی چشم سپارد هند او تا نقد بصیر بینایی

منتظر را بتوتیای منظر برساند شعر اقشعر نور من لقاک مقالی چنین

بتیض مقاله الحساد ۞ نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملک

بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد

از انجا چشم بصیرت کشاده بمعاینه احوال ولایات در رسید و حرث

و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بر وجه معاملات میکرد و در نهایت

محصولات تا لغی تمام مینمود هر که بکار رسم بادشاه را بتعمیه پیش چشم

کرده بود در گوشه نهاده چشم و قباحت پیش داشته انگشت در دیده

کرده شد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده

چندین نقد معین گرد آورده شد شعر نزعت العین بالعین علالة

قصاصا جائزا والعین بالعین ۞ بعد از ان که این جملگی خاک تیره را

سیل بسیل در چشم آورد و ذره فرو گذاشت نکرد و گاه برگی از خسان

چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد

بیت برون آمدی دیده از بار منت ۞ نبودی اگر زیر انبار منت

خواجه عین الدین البصری عمیا بر شغل بنده در رسید و دو ناظر را بمناظره

خلافی در میان افتاد که قیاس آن در دوران کنجد اعیان انیطرف را
روشن ست که بنده دیده رنگ رنگ کرده است واز رنگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کند آن خشک دماغ چو زین
روغن بادام سر بینی چرب اگر چه خواجه بصری سنگی دارد واما آن
سنگ بصری بسیار در نظر بنایت منظر آمد ناظری که از پیری و لقفاوت
قطر سنگ بصر گران را پیش گرفته و بسودن جاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لایق باشد بنده که هنگام حرز مزدعات از تیزی نظر
بیت سود رسم خوشهای برنجکا قرار است نگشته پنبه را به بافد
چراست و جب غزل گرد آن ملفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزیش نیاز دیگر رسیده است گر ازین حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر سید انام که این مداهنت بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منقضی باشد
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مسوده بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال
خود بدارد و یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

۵۶
رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

چون چراغ را بار روغن داده شده است تا معارضی که مشعلهٔ یک
نسبت نتواند افروخت چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار
از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مردهٔ خود را
از قنادیل این شعر مصرع زنده گرداند چو فتح و نصرت از عرض سپاه
نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه بخدمت
خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدولة والدین حاجی نصر الله
بموقف عرض رسد ان شاء الله رب الکعبة تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و
منور عارضهم کالسراج شعر یا عارض الندی و سراج الضیاء دم
فی کعبة العلاء نصیر الممالک ❊ تا پردهٔ عارضی سحاب را بپوشیدن
مصابیح این کعبهٔ معلق باد نصرت کند خط مسلسل کعبهٔ خداوند نصیر الملک
سراج الدولة والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسلهٔ کعبه واجب
التقبیل باد احبا روشن تر از چراغ شام و اعدا ابتلاء عارضهٔ سرسام
بحرمت طائفهٔ اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه بنصرت که روز و
شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو
سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دودهٔ چراغ دیده را سرمهٔ قلم میکند

وعبودیت بموقف عرض سیرسانند و از ملک نعم النصیر ملک بخش احترام

آن حاجی را بر ملت خلال خلیل خدا بخواهد بیت ایزد که چراغ کعبه را

روشن کرد ٭ ناصر بادا همیشه آن عارض را ٭ غرض عرض عریضه آنکه

بادشاه کعبه جناب اضاء الله سرج نصرته آن حاجی محترم را از اول عرض

تا اکنون که چراغ نصرت هر روز فروزنده ترست سلسلهٔ زمام مصالح انصار

الاسلام و جریدهٔ طوائف احتشام بحبت آن سپرده است که کارهای عمار

واصلی بذات خویش چراغ برکرده روشن کند چون چنین ست هرکه احترام

خدمت کرد ناصر حال او می باید بود از انجا که میان روشنان حریم حضرت

کسی را معارض منصب نصیر الملکی نمیتوان پنداشت بیت حاجات

برآر حلقه در گوششان را ٭ تا روشن و منصور بوی در دیوان ٭ هم از اول

روز که سراج الحق نوره الوددار شمع ممالک زبان یافت بر انصار عما

ضیای عرض کرد که حجاج را از جلال کعبه چه مدیکه حاصل آمد لاجرم لشکر

منصور از ان قهرمان الجیوش نصرتی لازم گشت که بلاعین کفار چون

نشتر هیچ قربان کردند آن گذشت که طائفهٔ کفره از کثیر صحراب بر اعراض

ماردبان کفر سیر سیدند و از کیش کافری در قندیل قبله تیر سوزان

رسالهٔ ثانیه از اعجاز خسروی

ور کمال مرد باشد کیش و بهار دشمن گواهی * بر چنین باشد چراغی کش بود

نور آلهی * طایفه که از اطراف گاه جاهی عارض که سراج کعبه دین ست

خبر نصر من الله سوی ما بنیر محمدی آورند کیفیت چنان عرض کردند که

چون اصحاب فیل یعنی جمعیت دیوگیر سورهٔ الم تر کیف از نوای زبان

لشکر منصور بشنیدند ترسیدند که اگر سرکی در آن معرض سنگ شود بران

بت پرستان تاریک روز زننده بجمله عصف ماکول شوند پس

آرام رای دیو و انصار او از دیوگیر چون دیوان صفا کرد چراغ گاه صاحب

شوند سوی عرض گاه سراج الحق غریبت شد و بعد از اعتبار نصر الله و الفتح

و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا للقطع تصیر یک سی چیز نیکو

عارضی باشد * چگونه نور نگیرد چراغ کعبه دین * قصه شمائل آن صاحب

مرده وقار چون ترتیب ناصر امیر المؤمنین در حق او بسیار ست آن

که عریضهٔ تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خوانند کنیم

و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بجهت

عرض اسپ رسانیده توقیع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرم گرم

سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید گویی حج گذارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم ٭ شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری

من مجاور نسبت معظم خواجه حاجی برین استفسار امیدوارم که باول لقیه

حاجتی که من عرض کرده ام برآید و ازان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبهٔ تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدعا کما عرض نقش

بستن این عریضه بدو ده چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی سر

خواهد گفت مصرع یعنی مه ذوالحجه سنه هفصد و دو ٭ باد و نسبت

نامهٔ سیه شکار + دیباجه درین سواد غزال سم شگافته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار را

دو جنس شکره تعلق است یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبند و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکارگهی علحده آراسته شده است تا یوز و

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پرانند و نخچیر گیر با آهو نه که سگ را

در بهر پروازی مرغ شکار راست **نظم** عنقا بچربیده از نهیبش

در قاف ٭ زانگونه که قاف در میان عنقا ٭ در پرانیدن شکره خود

دعوی میکند که باز را پران گونه پیرانم که برکوه بیستون ابر بیضه می برد

حیله پرانندگان را از پرانیدن او چون قرا لحون سر میگردد **شعر**

رنگ فتح حسرة افواه کل ٭ کلنغار الطیور بجر صفیر ٭ یک روز رای همایون

با متحان شکره وار غریب بهای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه

لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان مرغ افگن

گر عقابان را چه دام صیاد و بار آنچه جان باز بستند و پیکان

چرب زبان کرگسان را زبان می آورد و دل میر بود شاهین جانوران

از لگد خویش میکشت و چینه از مشت دیگران می پرید **نظم**

لگد و مشت در قفای زبونان ٭ ز خراشندگان غریب نباشد ٭

بازان جنگ زن بر جمهار چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان

خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و باواز نای چرغان رعنا استقرار

میگردانیدند ناگاه درین حال گله کلنگان ها از سوی آب در رسیدند

تیراندازان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

چرغ دارغریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بطریقی

پروازد که بیک دمیدن از سفید باز بلند پر صبح بلند تر برآمد ازانجا

چنان تحمید کرد طائر چون بچهٔ کبوتری لرزید نبا باید که بر من واقع شود

بر هر کلنگ که زخمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ

آن رشتهٔ کلنگ یک لنگ رسته نشد و بر همه را مائدهٔ احل لکم الطیبات

وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را هنر شکره دار

غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون

پر دم طاوسش بعد دیر مرغ اعطا کرد **نظم** زان پر طاوس و طوطی

کان هنر پرواز یافت ❊ خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود ❊

روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب السرحان در سبزه زار آسمان

جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد نخچیر کرد **شعر**

رکب الجواد وارکب الاجیاد ❊ حتی یصید الظبیة الاساد ❊ چکم اندازا

بندان گوساله جگر بر سکندند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست

گوزن می خستند طغانهٔ چهار پهلو از دلاوری دل شیر میدرید و در دیدهٔ

آهو در سیرت و سلک شکاری نزبان آوری سر گرگ میشگافت که

بهر گرگونه گرفته میگشت * امسال خود از خون مغل خورد شراب

در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب * مجلس خدایگانی ازان طرب

کمیت جوشان را سیاران داد و دور فرمود مجلسی که خاص هر طرف

کرد کباب گران سنگ و صد کان را بر جای می چسپانید شکاریک میمنه

کبابی جگر بطبقه ملوک میرسانید انقل بادشاه خیر یاد شکاریک میسره

بنود و هر بار میگفت شعر میسره کی بود اگر نیست حریف میسره

کیست حریف میسره میر شکار میسره * معلوم رای شکاریکی باد که

شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و

خود دست گیرد و زبردست ملوک نشاند چون چرغ نامه کش سلیمانی

آنجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه

شاهی پرواز میباید فرمود و مردار خواران پر کم شده را لطف

که لب طرفه سیرنی دارند هر یک * که هم بپوشند و هم کلرغ و هم چغد *

اگر رای بلند پر ملکی آوردن مصلحت نه بینند هما بجاشان طعمه طیور سازد

تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده کرگسان سیر چشم

شوند و علیو ازان پردل طیران همای همت قیران ملکی ازان بالاتر ست

که آن استخوانهای کلان را سوی قبرستان سواد اعظم تحفه آرد نظم

برسم ره آورد نبود زرای * فرستادن بوم پیش همای * تا زاغ کمان

خاص بر شاخ رفعت آشیان دارد نسل این شکاری پیش اول

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت ومباد

کزان شاهین بحری هر چه زود تر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط بول را که از خون آن عقابان چون چشم جگر نه و منشار مرغ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پرانیده می آید بیت امید که روزی شود

صیاد مرا * پا بوس ملک شکار یک روزی باد * هنگام پرواز

این طائر صقر و ارلطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخچیر

گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست رسه سال هفصد و ده * تسلیمات

شکر خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرمایند بندگی با دل مستمند بشت بسته و پر تاب کرده آمد برید

قبول کامگاری باد زمین بوسی که نقش سم آهو از خریطه خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بجاست بلکی

رسائل الاعجاز خسرو

ونسبت و روی بد و شکل آیه عموماً و خصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد یا قمر یا نجم و آنچه به تنجیم و هیئت تعلق دارد
همه در سلک عبارت چنانکه خواهد درآرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ
گردد خصوص چنین که در هر لقبی از خاصهٔ آن نگذرد و مثلاً در لقب
شمس آنچه خاصهٔ آفتاب است همان را لازم گیرد و در نجم و قمر کذلک
نکته باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطاردانی
که خواهند تا درجه سخن را برین هیئت بذروهٔ سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای وقائق نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک * و نتیجهٔ این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد و هر چه جز این است رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگردد که تناسب میان
جمله علویات مشترک ست و یک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد و شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصهٔ سیر وسعت پذیرد شعر و بدا الثواقب

باتساع محلها * مثل الثوابت فی السماء الثامن * نامه شمست

و نسبت خاص شمس * عنوان این نخچیه نیلوفر که از عین سعنی

سر برزده است به سیر تو نظر املاک المشرق والمغرب شمس الدوله

والدین نور نور لعلو جبهه مفتوح باد تحمید سورت المشارق والمغار

الحمد لمطلع الصباح تا حیز سیاه شب بکتابه و الصبح اذا تنفس متجلی گرد

در ایات روز شمسه جعل الشمس ضیاء تجلی علم عالم آرای ملک المشارق

والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین سایر لامع

اوصاف الساطعه باعلای دیت یزدانی آسمان سای فیروزی انتما

جهانگشای باد سایه ظلمت از لوامع رخش بریده و لوایح رفعتش

سجاد و رد باختر سیده لسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خود که

ذره که بر آورده و پیدا کرده مهر شمسی ست ادعیه وافره لعبد و ذرات

خاک رفع میکند و از حدیقه آفتاب انور ع نه در آسمان ستانه در

انا ذرة سیمائی شمس لعشق * ومن الهوی بین الهواء تعلق * ملک

رفیع الدرجات معاینه آن ذات معلی صفات باسرع ساعات و

اهین اوقات روزی گرداند مشعرانه من بری طلوع ذکاء *

ے عبد شمسم سیخواہم کہ در پرتو آن آفتاب شرف چند گہی تشمیس نمایم

و گہ گہ درین ہوا این بیت کہ در بلندی برابر شعری ست دل متعطش را

روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی جبون سوہی ❊ کما یطلع وجہ الشمس

علی حرباء ❊ و منتظر سفر شمسے میباشد کہ روزنامہ نور سعادت ست و ہم

دبیر خاص راکہ تیر نیست راست قلم اشارت میباید فرمود تا او بسواد و بیاض

آن شمسی بروز آرد و بمجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسان

دارد و روشن کند کہ صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب

با صبح شب افروز شود ❊ صبح پوشیدہ با جلوہ گر روز شود ❊ یارب شمس نور

بلقائہ ❊ حتی تنور عینا بضیائہ ❊ خواجہ یاقوت جبلی کہ سرخروی کردہ آن مہر

و شفقت ست از آنگاہ کہ از طرف کوہی سوی شہر آمدہ است او را بہای

جوہری بیش اکابر زمان چنان در افروختہ است کہ در سلک ملوک فسلکیا

گشتہ است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافتہ و واسطہ عقد امرا و نگین خاتم

کبرا گشتہ بیت آری کسی کہ مہر فلک پرورش کند ❊ ہموارہ سرخروی بود

در ہمہ مقام ❊ و قرۃ العین شمسی قسیماً و اللہ نوارہ یا آنکہ تیغ زن و جہانگیر ست

اما بغایت محرور مزاج افتادہ است ہر جا کہ میرسد گرمی و تیغی بسیار میکند

تجلیهٔ ربانی قرین و تجلیهٔ آسمانی روشن باد هواخواهان چون ذرات هوا

بیشمار و بدبینان چون بوم و شب پرک روز کور و تاریک آثار بصاحب

مشارق الانوار و دیگر نمودار بعضی الفاظ که خاصهٔ نسبت بنجوم ست جابودان

آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح العلا نیر بروج السموات

از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و افق تفوق و مطلع سعود و مشرق صعود

مشرق و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لایح باد و از میل زوال و تغیر غروب

در زمان افول در امان بسورهٔ والضحی و آیت والشمس تجری دیگر تا شاه انجم

بر جبههٔ شیر تختگاه دارد و در برج بهرام اکلیل پر سعد آر و تاج نور سیر ابه بر فرق

یعنی عقرب ۱۲

فرقد سای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه

آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعانی نیر الاعالی با رفعت راس

ازان افسر انور دور و گرفتگی ذنب ازان درخشنده جوهر مهجور و تحت سوره

دیگر تا خورشید نورانی سپهر بادا از ظلمت هندوستان طلوع نماید و سر آید

در جانشیر و زینر والی گراید و نزدیک شام مغرب فرود آید طلوع اختر سعادت

از طلعت عالم آرای و جبههٔ نورافزای مجلس سامی ملک الامرا والصدور

شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق با و انکشاف سپهر دوار

وانکشاف حوادث لیل و نهار بعید الآثار مصرع بنور الدجی لیس ظل له

دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدر شرف نشاند و آفتاب عدل

ظلم شب را گم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل

مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور مشرق و الصین منیر و مستنیر باد

و صفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلمه از

صحایف عدل او چون نقش ظلمت از چشمهٔ خورشید شسته شعر بنور محمد

قبل البرایا * قضاء الحق اطلعه علینا * الا وغیة علی النسبت شمس خصوصا

مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من المشرق

الی المغرب ملک الشرق والغرب شمس الدول علی علمه یضبط الآفاق

رای انور شمسی دائم منور ذات منیر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا

شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفیض الایام

شمس الدین ضیاء المقتبس بافاضة قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم

بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل

برادر مهربان شمس الدین نور ایام بقانا بنور بقائه قرة العین شمس الدین

ضیاء عیننا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین رباه رب السماء تتباشیر السعادة

للعموم طالع صبح الرفعة من طلعته اشرق لوامع العلوم من جبهته تجلی ذاته تا طلوع
الصباح للمبیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین ضاء روحه کمالک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
جهانسوز را نزدیک ست که بگیرند سود وجه با خدا اس شمس سوزنده
همه روز تافته بیا شد تاب النور علیه من احتراق البرایا شمس هر روز
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام
تشنهٔ آب رنجگیهای ماست الیس عین العفو عنه مصرع نامهٔ شمس
و شست تنجیم چو عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد است
رسیده ابله وقت درحضرت مولانا رعین المعانی شمس الحق والدین
ضیاء الآفاق بانواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین انت مضی النیر
شعر و سجدت باب الشمس کمل فیضه و ذو النقص کالشمس المنیر بلا لا
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین مقتبس

فرید الدهر غریب العصر قاطع ظلّ الظلام ناصب علم النور فی ایام مع

سائر اضافة الزاهرة باد و از سواخذه راس و ذنب سپهر و مقابله زحل

و مریخ نکوه چهر دو رتیغ سوره والشمس براو درمهر فزای بدر کمال که به تربیت

نظر آن شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت در صف

نعال هلال میگردانند و در تحمیل با مداد و لا قات شمسی همه شب چراغ بر کرده

آفتاب میجویند شعر روزی بود که شمس کند اتصال بدر چه نادی السماء

قد جمع الشمس و القمر چه رفع سفر دران حضرت مطلع اسفار مبنی برانکه

تا آن نیر منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است

روز در چشم با شب گشته است جماعتی تاریک اختر ولی نور خود را پیدا

کرده اند و هر یکی لاف منیرند که انا اظهر من الشمس حرف بر خاله میگو

که شمس را شرف از من ست که مرا در خانه او برج علم میشمارند بیت

چو من خانه شمس را برج علم چه اگر خانه صفر ست علمی نباشد چه نور

نیز روشن میگردانند که شمس و الضحی و القمر از من دارد و سراج

هم حراره زبانی میکند که همه دود چراغ خوردن و دوده بر سر قلم کردن

از من یافته اند و شبها حرف پیش من درست کرده و گنجد گنج لطائف

دیده می بارد سحاب فراق هر چه زودتر پراگنده باد تا آن جمال با کمال
بخوبی تمام دیده شود ان شاء الله الغفور مقرر رای منیر گردانیده می آید
که ازینجانب کار اولیا هر روز به ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پارهٔ نور گشته است چنانکه
اشراق پرتو او تا دکوه مسکینان دارد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای
چون ذرات متعلق زبان شوقش میدوند و بیک پرتو او پای بر هوای شنند
اما بیشتر اعلی البصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیدهٔ ناقص البصر مانده ز نور در ضرر
مهر جهان فروز تر کوری موشکور را هنوز آن آفتاب در برآمده است
و در سیمای پیشانیش الخ کنور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت بارتقای
از تغیر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا
میگویند مصرعه یا مطلع شمس و صباح چه غم زوال و غروب بپوش
یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ماه که از و شب تافته است و روز بیتاب اگر چه بهر فیضی که داد
اما کاهش او از ان ست که بعد از کاهش بسیار اندک تکمیلش میشود

جهان بی نجم تاریک شده و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدر باری بدرست

که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در میانهٔ شهر همه شب بام ببام

سیگرد و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است

پیش خود را گرد نمیتوانند آورد و تمام ماه همچنان ناتمام میباشد شعر

می بگردانندش از نقصان کامل گرد شهر * گاه چیزی روسیاهش کرده

وگاهی تمام * داعی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و بپیشان

برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر جز خواجه

شمس نتواند بود که سرا در ستر اوست و بروشنای و در رتبت و منزلت

ازو بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کدبرة * والشمس والبدر المنیر

تنیرها * نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه ازو

بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد

کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه

فروتر از من است و نزدیک مردمان گاهی خود را ذوالنون میسازد

وگاهی ابو یزید هر آئینه که ناقص بنمایان او را بزرگتر از من می بینند

بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی * نزدیک من آ تا بزرگی بینی

ذوالنون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در حوت رود و بصورت نون خم شود و ذوالنون مصری نام عارفی است که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داعی سهیل و سرانجمنی که طالع میشود سر همه را از کمالیست بر در تغیر

مے بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابل بدر پیدا کند

بیت ستاره چو بامه زند لاف نور ٭ سر دگر بخشد و ثریا ز دور ٭

سگے چند بخشفن انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد ازان

از انوار بدر به عفعف می آیند آرے شعر شیخ الکلاب اذ یلوح لبدر ٭

و نبحها للبدر اذ القدر ٭ سر سهیل گوئید حیا چند انی باشد که خود را

پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع

شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد لئاس خواهم کرد که سهیلم با

تا زمستان آینده برسند بیت آنم که کنم سردی و در خورد کنم ٭ اولاد

زنا را بدی سرد کنم ٭ شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین

نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلندی تا آسمان سخن

میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی

میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ

ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده دنبال ایشان میدود

چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بینند

سیم بدان و عجو بها بلند تر ہے آسمان بیت پرند اگرچه که دیوان بلند تر

ز شهاب بلند پر تر از ایشان بسی ست تیر شهاب و دیگر بنود و مشود

که قرة العین شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و

چنان روشن مے شود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از

دو بینا باید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت ببینش هلال

لیک بدر یست تمام کاندر پس پرده خویش را پوشیده ست اگرچه

از سیر منازل طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از پوست

بیرون آمده است و خیال مانده همه روز در خلوت باشد و دیدن ممکن

نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از سی چون مبارکی پیدا گشت از بسکه

انگشت نمای هر بام و در گرد و سر فرو دافگنده و باز سوی برج خلوت

رجوع کند هر ماه خلقی روز می شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در

شهر تهنیت عام روی بیکدیگر ببینند و هر که او را دیده باشد چشم نگشاید

مگر بروی مبارک روی رویت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته

و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید

از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بدیشان مینماید عمیا میگویند

که هلال را خود در نظر نمی آید و بعضی تعمیه می نمایند که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان بینند
که در دور قمر صاحب بزرگی چون هلال کم است شعر افاضل من عشر
بین وری ٭ فبارک الله علی غرته ٭ خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه بر
می آید اگرچه رونده بلند مقام است و ابو الغیث وقت هم و هم از امکان
می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابرا چه بلند و بر فراز
ست ٭ زو تا به هلال ره دراز ست ٭ اما خواجه شمس اسجال بخاری
بغایت گرم است بیت برآنگونه گرچه شمس خال ٭ نه در آسمان
و نه در زمین ٭ شک نیست که ال برآورده و برکشیده شمس ست و
جهان از گرمی او در گداز که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود
لاجرم از پرتو مهری که بر وی تافته است بیت او مهر و در رحمت از وی
کاینه و همه خاص غرق رحمت دارد ٭ در اینجا که خواجه خال بخاری با چندان
بذل و ایثار هرجا که میرسد آب خود میریزد و سائل میشود و همه را میشوید
بیت ابری که بهمت بعلوی پوید ٭ در وی زده چرا از کف دریا جوید ٭

آنرا سنگ کرده تر کند هرچه که یافت ❊ سایل شدنش بین که چها می شوید ❊

داعی سهیل ازان روز باز از بخشش خواجه خال دست شسته که خواجه

و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقای ندارد و به جهیدن بادی برود

و هر چه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روش نجم

دقائق بسیار ست و هلال را ازان دقائق سر ناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نبود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بجا

سگیرد و صحبت سعد و نحس دارد وقتی عطیه دهد و وقتی ندهد ولیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم برون می آید و اگر بیرونش آرند نیز و بیک مردن شود

و از جمله نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پر دل و سیر

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم برآید و با بشارت

ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی

زبان کشیده میباشد نیکو این ست که بر ایشان نمیرسد و با خویش
می سوزد و می میرد بیت چراغ از زبان سوختن پیش گیرد ❊
از انست کاول سر از خویش گیرد ❊ جائیکه رسیدن وان بلند پایه را یکیه
انعکاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی را که از لوامع شمس
و لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند مصرع
ممن یقول لهم ایا ایام امه ❊ سایه خواجه خال بخاری تا سیب و شیرها
تیز رو از سر ما میرود مباد که باری بارها از هر سوی در می آید و هم در جهت
اعلی پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکند و هم در جهت اسفل با خاکیان
زیر دست ماجرای در میان می آرد و غبار ایشان فرو می نشاند بیت
آری ابرست و ابر در بهمن و دی ❊ جنبش نکند جز که هم پی در پی ❊ زیرا
نوزد چو باد تندی بروی ❊ تا گل و مل آنجا که از و ریزد خوی ❊ فی الحاصل
یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة ایهم انجا و هم اینجا
نور الدجی میباید بود انتظار آنکه هر چه سریع تر برین جانب سفر فرمایند
نظم ای ماه دو هفته یکره این سوی گرای ❊ عکس همه بین و اشتیاقات بیت
فرمای ❊ الدعا کما مضی روز شنبه ماه ذی الحجه باول هلال و بدر بی آخر

رسیده بود و سال شتر قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع یعنی کم
زمه یازده و هفتصد سال ÷ سرنامها تا هلال از گرد آوردن نور بدر گردد
و بدر از گردیدن فلک هلال شود ذات نور افزای انجمن آرای
مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنائی و جمال محفل آرای آراسته باد
و از گرفت کنندگان فلک دوار و کاهش سر لیل و نهار محفوظ بجز
شکنندگان مصاف بدر دیگر تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید
هر روز پرتر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت همیون و
غره روز افزون سپهسالار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
غشاده از آن عین ملا العبید ببدر طره و هاله دیگر تا دور عمامه بدر روز
بروز بکور هلال باز آید و طرهٔ شام ماه بماه بکور هلال را از دور عمامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مجبر درجات العلو والتمکین
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکاملة
در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصون و از خسوف

نوبت مصروف بمن نصر بباید رو دیگر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب

چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات

ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبه شکون کالنور فی السواد منیر و مستنیر

باد منیر سپهر پایه هفته هفتم بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت

چون مسلمان جمعه در مجمع آن جامع الانوار انجمن منور بسوره جمعه دیگر

تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور

شامل لشکرکش عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت

المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد پرتو مهر آسمانی علی

التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیه

والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور

والدوران بدر الدولة حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر

قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین نیر طار دوره الی اعلی السماء

ملک الدور قمر الدین سر ساقی الازال دوره مدا ماسیه لا ظلم و سیاه

شهر آرای قمر الدوله زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نور اسنی

روشن پیشانی قمر الدین ضیاء اسرته شیخ راکع و ساجد محی العشایش

معانی ست از سعادت نظر انور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهدی کل خلق ❊ کذاک النجم کل الناس یهدی ❊ تا نجوم سماء سیارات

زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیراستن راه

برای سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم‌شدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد ادبیار ا هر روز نور سعادت

افزون و ستاره بایست از سینه اعدا بیرون مصرع نجم قال

بالنجم هم یهتدون ❊ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ❊

چو ستاره کو بپرده بهمه تری و خشکی ❊ دوست مساعد سعد اصغر که پیرو

آن محبین بر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین میرسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم

در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگرداند

شعر ارتجی لقاء النجم یا رب الوری ❊ حتی رایت النجم فی یوم الغدی

مدور افلاک ترقی این درجات با سرعت ساعات و هیئت اوقات
روزی کناد بنه بیت اوست که در دیدهٔ امیدوار جلوه کند غرهٔ
مقصود را عرض عریضه پیشین آن تیر چرخ و معنی آنکه مولانای
شهاب الدین طویل که قد او براستی و راستی سهم سعادتی ست در کشش
مجری از انجا که در باب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوزهر محکم تر
هر جا که میرسد مجلس نجمی را با علاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید
که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بشرف اولو العلم درجات
بر آمد که جهان فاضل را بشارت شرع و طریقت هدایت معلوم شد و برهان
هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها روشن گشت لقطم حسنت رهی
نجم که چون او در گردش آفتاب نتوان دیدن از بالا انیا
کسی را بمقابله او نتوان شمرد اما دقاقان فرود دست که هر یکی در شهر کلوو
برج گرفته مانده اند بسیار اند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ و معظم اند
اما چندان فیضی ندارند که نجم را بپوشند مگر یک بزرگ که او را اسی نهاری
میگویند و در حد بهار تعادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ
سوی میلی ندارد و بر سر حرف راستی باشند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب بزوال آمده است

از همه بر سر ❊ که از تحرک دوران سماء میل زوالش ❊ آن یمین الدین ا

شتهر هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرائع

ذخیره دارد که این عریضه مبسوطه آنرا هیچ وجهی حاوی نتواند شد ❊

در رقعه بهار شهر بشهر ❊ تقویم کهن شده است از و نو بشنیدم که عین

الدین ضریر او را نادیده لعنت تعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی

سر بر میکند که نابینا و قضا میشود و فتاوی سراجی بر و پوشیده است

زهی نابینا مردمانی که چراغ راهش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که

از نحو ضریر نگذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع

خوش بخبری بود که تصدیق کنند ❊ این خبر بدان اکمل النیرین یعنی

مولانا شمس الدین مشرقی رسیده است و بغایت تافته شده است

بیت کور که ننگرد گهی نور سپهر تاب را ❊ عیب کند هر آئینه چشمه

آفتاب را ❊ توقع آنکه مولانا عین الدین شب درستای را سوی بهار

چون با دخزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر

بیارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی سرد ابروی التقویت نهود

۹۷

صانع فلک ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه ساز که از مجاوره آن نظم جواهر
نور نجم نجم اقتباس کرده شود و لفضا و لطف رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر
اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد
و بیکمالی سوادات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن نمیکند روشن
کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدین طریق قلب نیکو
سیاه اند و بس گاه از گاه سلخش نیری باشد مصرع یلی فی البدر
بالنقصان سلخ * در نیوقت سوزان سخنی در شهر بر آمده است که
او را شهاب دیوانه میگویند این اصیل اسود را انجمهاش روشن کرده
نهایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین
مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب برمی آیند و استراق
سخن میکنند و آتش در شهاب برمی افتد و از بس گرمی دیوان
وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند
اسود از شعله او دندان سپید میکند آری دران شبهه نیست شعر
اذا صالت الی الشیطان شهب * و لم یحرق تبسمها اللیالی *
آن نجم سوی جهت استقامت خویش هرچه سریع تر رجعت فرماید

تبسم ... سپید کردن دندان ... برای نجم لفظ سریع و بهر استقامت لفظ رجعت ۱۲

تا آنهمه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که در ان صحایف

شرقه بصولت تمام در می افتد پاره ساکن گردد و تاثیر انظار انجم

موجب نظم امور ما شود ان شاء الله بدیع المصنوعات دعاء المقطع کما فی

المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانه میزان رسیده بود و سال به بسترده

الی مطلع مصرع یعنی از هزده بود و سال هفصد بود و پنج پسر تا مها

هر متاع سعادتی که در روز بازار خورشید کمین نیز بیدماه و بیع مشتری آید

ذخیره منزل رحمت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب

فلک العلو والتمکین سعید الحکیم الحکیم حسیبا احسن تقویم سبع سیاره و صا

الرفیعه باد و از نحس حال نقص انتقال محروس بحق والنجم اذا هوی

رفعت خواه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد است

چون کوکب غارب بسجود تواضع سیاهی آرد و از بیم صدمات آن دیدار بطریق

رصد بنهاد ان همه شب ستاره بشمارد و از خیال سیاه دیده چندان

سیاهی دیده ببارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر

انوار عینی قد محت انوارا فتبدل الانوار بالانوار یا حکیم قدیم

سعادت مقارنت باقرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

صحائف الدیوان بسواده قاضی ضوعف نوره فی المظالم و محا الله
ظلم الظلم بلسانه کضیاء البیت والمساجد امام سراج الملة نورا مستر
محاریب الدین به مذکر و شاعرا و فدا انتشر لسانه اخوان احباه الله
الی صبح الساعة فرزند زاد نوره و نورا نشره الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نور به ظلمة الحدث و اسرج الوود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش بعکس سراج سوزنده انا الله الحی
لعو اصف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلا و قطع راسه والقص
و بهن حیاته اربت وسمته فی خم النائحة و اطفاء النور فی بلده للمیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقته
فی دود القبر خط چهارم در مکتوبات متفرقه در لب و لهجه و
و لقب کلم نتاج مشتمل بر چهار حرف حرف اول در بیان لطائف
لقب تعیین و تعمق نمودن در عذوبت آب صریح نسبت این حرف
تمامی از آب * با جرای لقب عین الدین این ست که عین چهار
معنی دارد ملائم لقب چشم چشمه چشم آفتاب و ذات و گزیده
و باران بسیار و ما ورای آن هشت آئینه زانو و مال کفیر و معائنه

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرِّ دُرکتان نخست را الشبرنجی
صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین درین
سواد تیره آبی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا درآیند
مصرع ویستجون بلعب ولشربون شرابا ؛ عنوان این لوح زیبا
حرف که سفینه مجاری احوال ست برکت دریا موج عین الدوله جری
اوامره فی البر والبحر گذر باید آن شار البر تحمید لقب عین که بمعنی مطر
باشد الحمد لله منزل المطر ہو مرسل العین انشر جاعل امطار رحمته تحمید
لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمدا لمفجر العیوان ومجری الماء
شعر سلام علی عین جواد باحسان ؛ مطیر بغصین الاراضی
گلستان تازمین از ابر هم آبروی وارد وهم آب جوی ونبات
در چشمها هم آب روی بود وهم آب جوی آبروی ملک بادل یکرحم
معطی عین الدوله والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل
والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا
مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر وفزاینده تر باد در صحنیا
مشرب عذب ورخور دا عدا از بی آبی خشک لب وسوخته جگر

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراتی قطره ازین روش سیرا وید قاضی جعفر خود را ازانجا که سحر او ست
در آب دادن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بکشاد
گهر چیده فرو می بارید اول سحر خضر را به تربیت و تروشیت منبع
از سر شال کردید ازانجا که درحق بنده الیاس ترشح قدیم دارد
بسبیل اعانت ترشح نمود اگرچه خضر مردی ترقدم ست چنان که
هر جا که پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادری
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمقها
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان بروجه
او را دعا بر آب جون و گنگ باهم شغلی روان کنند بیت
از جو که چنان رود درین غور فرود کاید سوی الیاس ز الیاس فرود
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کردیابت بحر سگی ممالک تفویض
فرمودند و از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موجی تشریف
بر لب آب گذر کرده و صورت جاریه تخت محیط آسا بعبابر سانید و کشتی را
که همه بر یک آب بود و هر یکی را بر آب دیگر روان کرد و کشتی بانان که

رشته دراز یافته بودند و کشتی در سر رشته ایشان نمی شد در ان نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
نوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
مناقت کلا بحبل اوریده ✽ و ماهی گیران که درم از ماهی گرد می آوردند
بلکه از پوست ماهی درم پیاختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحبل بسیار
بملک البحار رسیده اند و باقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند تا دام که
کسی بر سر دام آن آبیان نبود برین آب سمک سیکرفتند عجب نکانی
که دریا آشام میکردیدند و پیش مار رود ها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گرداب انداختم
که خبر شان نشد مصرع حتی تجاوز من ها اشتم ما ✽ بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از شست ✽ کرد هر یک ز درم روی زمین
ماهی پشت ✽ باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاذران گذشتم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفخته وسی سی فریاد میکردید
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاذرست از همی که
کسی وسی همیگوید ✽ گفتند دیرست که تا از آب کناره گرفته ایم که در میان

نفاذ گردانیده پادشاه خشکی وتری روانی طلبم فرموده کشتی زر آب
بحبیار ده ماهی بخشش باشم و وهی چون دریا بسیار عبره میان و
ابجد اجر بنده را مجرا گردانید بیت آنکه کشتی بخشاک میرانده
باز در جوی من در آمد آب ٭ کار بیکاری وبی آبی از حد گذشته بود
چشمها چون دیده مستسقیان از اشک باران در هوا مانده که رزاق
مرغ و ماهی سلطان عطارد را مهربان گردانید تا باران کرم گرد
نومیدی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری
ملکا ٭ ینزل الغیث من بعد ما قنطوا ٭ صانع بحر و بر قاضی جعفر را
در شرع شریعت دائم با آب دارد که برای بنده نانی پیدا کرد و آبی
شعر حتی بیت بجوده ربانا ٭ ورحمت باسط رزقنا ورّبانا ٭ با جعفر
ما را سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت
جوی آبی با آب جوی داد ٭ تشنه کوزه را سبوی داد ٭ اما
با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا بر
هست مارا نجسی بر نگیت مصرع و قطره من کفه الم القطر ٭ آنکه
بارها گفتی که دریا را مانند سیل کشتی سیلها بر زنم و این شعر بطریق تفاخر

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بروجه کامل سیر

گرد و تا برهان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج عین الیقین گرد و سبحان

من جعل بین البحرین حاجزا تشنگی سقا که بجد بست آن ینبوع فضل

رفته است بر لطیف زبیده آمده شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بیجا ری

که ممکن گرد و قریه ضمیر شش را سر رشته بجنباند و آنچه در پوست دارد همه

بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در و تلخ نگو ❊

ور تلخ بود روان از و دست بشوی ❊ این عریضه طویله که از آب مکدر

دلگیر تر ست و از گلهای نزه آب سیر ورانده شد چون در نظر

مبارک گذرد سفینه عتابی سوی لطیف زبیده جاری گرداند دیو

آن جاریه را در کنار با لنگر میکند و من در عرق شرم غرق میشوم

بر سبیل گله و آزادی اگر چه بتحریری ارزد رقم فرماید و تحفه انبساط

راالبین عفو فرو شست حیات و اکم باد این تحریر در اول

جمادی الاولی بود سالی که آب در ثلث ابسته شد مصرع

یعنی از سه و و ه سال و و و و ه ششصد بود تسلیمات سوی

آشنایان آن سوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجا

رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی ۱۱۵

نضر اوراد الخلد بورود وزين به الرضوان رياضه وذكره الله

بين السعداء مولانا روى الملائكه من قيضه وستفيض الارواح

بافاضته واحياء الله مشارع الدين باسمه للعموم طهره الله عن شائل

وتبرده الله حر القيامة اسائه وقدر فى سبيل الرحمة حفظ الكريم عن نشف

التراب اجراه الله الى انهار الخلد العكس شيب عينه وسد تبع عيوبه

وذهب ما كدر صفاء حاله صب ماء فى المزابل للميت ابعد من البار

والكريم على لطفه بالجميم سال منه صديد العذاب نامن باقيات الخلد

كف الله عنه زبد غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصيع

سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهرست این حرف

دیباجه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زر گیرند عیاری

علیحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه

برون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود یکسر عالی‌ست

مصرع هامت روس العقد فی عرصاتها ٭ واگر بر نسبت مشترکی

برآیند هم کوره زرگران را دم توان داد و هم بازار جوهریان را گرم

توان داشت و هم خزینه دریا بر روی آب توان آورد و هم در غواص

معاون بخت توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون

ما بدان محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمیشویم که اگر همه سر موی باز نمائیم

سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سرآمده است او را هم

ازین کلمه چند سر شعری شعار این تناسب بی مشکل گشاده گردد بیت

و آنکه او را نیست سودی سوی فرق آن سری ❊ گو سر خود گیر کین تاج

از پی آن فرق نیست ❊ عنوان این نامه که سرش بتاج

عنوانی متجلی ست بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدوله والدین

اعلاه الله علی روس العظام پیشانی گشاده باد بتحمید رأس المحمد

الرافع التاج المجد لواهب المثلج شعر تاج الحق اعلاک الا له

لیسفک تحت اخمصک الجباه ❊ رباعی ای تاج که بگذشت

ز گردون سر تو ❊ آراسته شد تاج سر از زیور تو ❊ فرق ار گهر تو

نیست تا انجم چرخ ❊ احسنت زهی بلندی گوهر تو ❊ تا تاج سران

بر زبانها روشن باشد و بگوهری بهاء زین زیبا بها ذات و گوهری

صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک

والسلاطین مالک النواصی امیر الاقاصی اکرم المملکت و دیباچه سلطنت

همین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه علیه جبهه بلندان
و تجلیه ناصیه ارجمندان باد عقد دولت مستحکم و عیار عزت پیش از کم
نجاتم الانبیاء و دُرّهٔ تاج الاصفیا خدمتگار خاص لو لوی بحری
که بنده ریسمان بستهٔ حضرت تاجیست چون جواهر بختیتی فرش
شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است
سررشته گم کرده در خاک میغلطد شعر بخاک افتاده را بر گیر از ان پیش
که اندر خاک جوئی و نیابی بهٔ صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از
صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را
بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد به محل عز و برتر
یابد به کشادن این درج پر دُر معنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش
یزدانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر ازان ست
شعر کافر از زر گردد و زر از گهر ✽ و بدیده جوهر فروشان از بصر ✽
و ملک اسا جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است
گوهری همتا خویش ملک نجم الدین را باز مرد خاتون دختر
ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را منشا بنده

انواع جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک

هر سو ٭ همی غلطید چون طفلان بدخو ٭ ملوک و امراء دولت نیز هر یک

بقدر پایگاه خویش طویله گوهرهاء نژاده که مهره هر یکی باد را رشته

در گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان

مهره‌های چون گوهر ٭ زهی در دیدن آن مهره‌های بادشکن ٭ خواجه جوهر

عرض القاه الله بالبقی العرض بالجوهر پیشکشی کرده بود که عارض آسمان

نتواند ریخت باد پای ملکزاده ازان لعل و یاقوت سر آتش پای سکوفت

در کف پای خردمندان از سودن شمار آبله میشد آنگاه لالی که جوهریان

پخته چون آبله پر آب بر کف کرده داشته بودند در کف پای راه طلب

آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُر بنمود چنان ٭ که گوئی آبله پا خاسته

است در کف پای ٭ دُر سرآبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین

چون پاره‌های آتش درهم آمیخته بیان عدل پادشاه میکردند مصرع

نه ز آتش آب شد خشک و نه آتش ز آب شد کشته شعر بالحیرة قال

انجم الدوران ٭ کیف اختلط المیاه بالنیران ٭ ملک شهاب الدین

شحنه جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

ازین جا از چشمه خورشید بهره‌مند آنکه گویند گوهر شب چراغ که چون از شب قدر

تا چه است همچون آفتاب روشن شد که جهان یاقوت شب است

او پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شب چراغ

از چراغ خورشید افروخته اند اما اگر شبی دیگر خورشید برند دور

نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد بیت خدای روشن چراغی

از صفای روشنی ٭ راز پنهان جهان را از نهفته پیش چراغ ٭ آنچه

و صفای آن نگین نماینده شود وشد از دریا قطره و از معدن گوهری

بیش نیست بیت پیش از انست آن خجسته نگین ٭ که توان

وصف کردنش که چنین ٭ جا بگاه ملک شهاب الدین چنین نگین انگشتری

که انگشت نمای ملوک گردد و آخر آن سرور تاجیست بگوهرهای بزرگ

آراسته و پای بر چهره پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه

هرچه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن‌تر از آن بوجه رونمائی

فرستند بیت که آن خورشید باشد وین مه نو ٭ شود پوشیده

ماه نور خورشید ٭ آن خاتم اگرچه تجلیه گاه تخت ملوک است اما سرخرو

او بیک یاقوت بیش نیست همانا که یادگار ملکی تاج الدوله کرمی

که آن خاتم الجواهر تواند بود و از بهر عین الهرّه آن عین الاسد

فلک چشم زند تا چون آفتاب در حجت ملکزاده از آن کمر دوروبه در

اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق

گردد شعر و عطارد الافلاک بهبط ها بیا ؛ فی ذلک الجوزا من

جوزائه ؛ کلاهی که بیشی از این از آن تاج الحق رسیده گوهی که انجم

از رفعت آن تاج حکایت میکرد و ملکزاده شمس الحق بپوشید و بر سر نهاد

هر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما

در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سرسری بیت

نشاید عطای سران سرسری ؛ بجز هدیه سروری و سری ؛

چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست آنچه

تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر رشتهٔ سربستهٔ علو تاجی

ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج ؛ کان را

توان نهاد که هست این سزای تاج ؛ این شعبه چند که بطریق انبساط

نثار کرده شد اگر چه بیجا داده است بگوش بندگان دولت

جای گیر باد فی الراس تلالا الدعاء، گوهرفشانی قلم در سر جمادی الاولی

و تاریخ عام و در تاج شاه نگاه داشته شده است مصرع یعنی که

زهی سه و سنه هفتصد و ده • تسلیمات تحیت متعلقان دولت

تاج الدول که هر یک در سیه بها اند و جوهر با بها شده که کان شوق

و دریای تعطش جواهر خدمتی نثار کرد سران زینجانب بآسه تفاخر

زیب پای تاج می نهند سر نامها تا کلاه بر سر ملوک جای گیرد

و تاج نگاهدارد و صاحب تاج کلاه ملوک سر در نیارد جواهر دولت

پیکر آرای و لآلی عزت زیور افزای سرور والا بر آورده عنایت

حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علاء الملوک

والسلاطین عزة المملکة عمدة السلطنة مالک السریر فنا ابدا السریه

باد زمرد سبزی از فلک مینای گذشته و چشم افعی فلک از تاب

آن کور گشته تاج تاج الرسل شعر ای تاج حق و اکلیل دین •

ترقیت مات اهل الیقین • تا کلاه مشایخ تاج روس طریقت

ست و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک تبرک کبار

زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد

سالک سلوک به در غیب مزین و مشرف سیف بجواهر الاریب

ملون بفرق البنی وحلق الوسطی دیگر تا شمول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سرگه وار درمیان کلاه و دستار
وفرق های بسیار ذات والا وجوهر وافر بها و خداوند مولانا و مولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العلیه بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد و دوستان را شمله تفوق بر سر و
دشمنان را دستار تذلل در گردن تحت مندیل رسول الاوعیة
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا ملک سر وسلطه
الله علی روس البرایا سپهدار والارفعه الرافع علی ملوک
البریه رئیس المشائخ اقامه الله علی مقام سری ما لک نواصی
الاخیار لا زال سریا علی سریة العلما مالک الروسا تخلت له
روس الریاسه للمیت بالعموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکه العکس بالعموم ذل کتاج الهدهد
والدیک ان کتاج الیهود شر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
روس الدوله زین به ناصیه الشیطان للمیت رفعه القهار علی

روس اهل جهم زینة الممالک سیواقیت الحجر حرف سوم در ربتهای
تحکیم اسلحه در روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
سهم با اسلحه دان به اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه با محدود است
و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام
علیحده چند یکیا اندازی متضمن عرضی پیچ و تاب کرده و آن در رقعات
این حرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب سهروبان مشهور است چهار
نسبت حسام و سیف و سنان و گرز و عمدت و اهبت و دیگر ازین سهام
قطعاً بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور در سه نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاصه
هر یک بود مدار آن محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق با اسلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدتی باشد و از ذوق
انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن است که هم بدین
آینهای تجنیس روی نماید و اگر حسد و ذهنش تصور صافی متعذر است
بخیالات فاسده آئینه صحیفه را مورچه‌ها کردن توجیه نباشد او را صنعت
عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی است علی العموم آسان تر از

و مرات سینهٔ صافی را روشن سگردانا که از ین طرف شمشیر کفر فرسای
پادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبضهٔ
تائید آورد و سواد کفر را ببلارک شاهی چنان حک فرمود که از خط
مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود بیت از آن عرصه
بمالید درشتیها را * چون دستهٔ کاردی که بر حک مالند * آن همه
اقطاعات سیفی را با عضاد میمنه و میسرهٔ لشکر که هر یکی با سیف الدوله
و عضد الدوله ذو الیمین و ذو الکافین است بخشیدست اید هم الله
بتایید بیت کرد بیت کشوری کان بر خم تیغ گرفت * بسر تازیانه
داد همه * چون کار مقطعات بقطع رسید اشارت فرمود که [illegible]
مسلمان تقطیع کنند قاضیان مقاطعه کبری انصافانی که گردن شان
بر تیغ قضا بریده باد چون موی حجام و نفیده جلا داز پوست بیرون آرند
در پوست یکدیگر در افتادند * زبان شان که زهر در هم ببر و پیوست * و
آن زبانست که خود خنجر در هم گیرد * سیف جلاد و حسام صیقل که
بپیوسته بسته نام و کسب امرا بوده در شوقت که پادشاه ایشان را
بر کشید و مشهور گشته میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شده است

هر دو ازان در خزهای که میگردند بیرون خواهند افتاد شعر

سیفان اد غمد النعمد واحد ۞ ضاق القراب علیها و تکسر آه

چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را درگو

نهاده میخواهند که از یکدیگر بیزند و دنبالها در روی یکدیگر بیدگفند

این دو روبان مرائی را که هم جنس از بیض در هر جست و چون آنچها

هر یک می بینیم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده

که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را

جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند ۞ دانش شود که

در دو حرفی مانند ۞ هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان

آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر ۞ مگر

آنکس که او دو سر دارد ۞ گزات زین شعبده میان ایشان

شمشیر که بار بیکار آمده باشد ۱۳

شعبده بازی بدخلی بنماید و نرد و کعب بیاشد که هر دو را به ملعبی

فرود برد تا برای گرمی هنگامه و خنده خناق عمدا فروگذاشت میکنند

تا هر دو از طرق بی روئی رویاروی بیزنند و میگیرند داری الحدید

بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ۞ بیت

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله و [illegible]

فیروز مظفر که از حمایل نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات نا مقطوعات

از سینهٔ مجروح فراق ادا میکنند و در طبع آن مرآت صافی مصور

میگرداند که ازینجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها

بی رنگ و گهرهای بی شنگ ست و تنگی در میان شیخ صفی زرادی

که عینهاش روشن ست و پیش شیخ داود زره گر صفت صفوت

آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق سرشیده قبضه آباد

قابض مطلق ست و حدا و کسی بمیداند که در تنگنای خلوت الماع

المحراب را حلیه تسلی خویش ساخته است و هر چه دارد در میان ست

بیت صافی کی ماند آب او که اگر بنهد در میان سرابخش بهشت

اگرچه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته میسازد و

پاسبان عالم روحانی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مورچه

ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت

سر که خود را برو بی تیغ زند * بنود بی جراحتی ناچار * شیخ داود زره

در یافته آغاز کرد که من در درست کردن حلقهای اهل جهاد سر دو گرم [illegible]

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

زره گرم گر کسب خودم بود خوردن ٭ نه هیچو سیف که صد خونش
هست در گردن ٭ حاصل آن زره گر کوره کار را بدمه دمادم گرم کرده
میدهد که من آن کسیر الدباد هم که سیف را بشکنم و در حلقهای خود
در آرم اینجا نخاس سیف را جای کل بسانی نیست زبان را کار میباید فرمود
و بیک تشدید همه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف
بحدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ
میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود **نظم** تا بداند که سیف با این تیز
قطع تیرگی چنانکه باید هست ٭ خواجه صفی زرادی آنچه تعلق بمصافات
دارد تقصیر نخواهد کرد و سپنده فیروز تیز اعدا آو جانی را چنان نموده که من
بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را بر استی در مزاج راه یافته است
نظم آن کیست که از تیغ تیز سد در جنگ ٭ خاصه که به دست مرد
فیروز بود ٭ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش
فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که
سرکشی نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق
میگویند و راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هرچه زود تر برسد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۳۹

صمصام ع سر نامه نسبت به تیغ مجرد * شعر اصاف فی
السیف مشهور الغزاة * انار الدهر من آثار ذات * همیشه ذات
صافی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین مربی الغزاة
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة سید الاسلام لسان الکرام صفدر
کیهان برگشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی موید و باعضاد
مدد آسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت
القاس بد خواهان هر دم کمتر تجدید کرار صاحب ذوالفقار بیت
والله ینصر کل من هو ناصر * لک فی المعارک حین قالت العدی
تسلیمات بخدمت متعلقان رکاب حامی فرض خدمت ادا کرده
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باد رسانند اصفیا ربا
خدمات حرفی و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی بمعانقه
حمائلی مخصوص شد ازینجانب اصحاب مضافات سیفی شجاع و مبارز تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الا دعیة مع الخطابات

بکرم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته باجمعیت وصال ست وجانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمرة الفواد ثمرات شجره متعنا الله بها
نسله که نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه نخچه برآمده و رسیده
کرده میان طبقه دوستان جانی بکام پیشرفت خلقی ازبوی سیب
دلگشا تر ولطف زبان از شفقت الکریم فرحت افزاتر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما * رطب تولد من شماریخ سکر * و برادرم
شرف الدین ابوالمعانی را بشارت دهند که در خانه او آخر شهر ربیع الاول
ربیع پسر آمده بلغه الله درجة الجد وازین سوی در دو شهر پیش ازان چون
گل لعل شگفت و دلها باغ گشت او را شمس الدین ابوبکر لقب و نام
تعیین افتاد آن برادر شرف ست واین شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر وشگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود و تر گل وریحان * چون چشمه خورشید
ببرج شرف آید * خواجه معین الدین خال ازانجا که علو محل اوست
رنجشی بسیار کرد چنانکه جمله دوستان را ازکشاد دست او تمام

که ام الخبث را حمل زادی توانند فرمود مثلیست که مشترک دست بیالاید

رباعی زان فتنه خود مرد گره دارد باز * تا مرد بمیرش نه بچشم نیاز

هرگه بچه شیر شود صید انداز * در صید پدر کجا کند بچه فراز * چنانکه

این والد بخیر اباد رود کار خیر الا بار اچنانچه خبیث را ولد بود با خبیثا

باز گردد آن فرزند باید که برادر نا حفاظ خود فتنه سا چون در نفس او

فرو خوانده شده است که خبیث ست نگذارد تا بجا نه در آید میباید که

از و خیانتی در وجود آید که خلقی آنرا خیانت خوانند و خیانت تصور

کنند تا او را برادر ندانند که آن اخبث هم برادرست و هم اندوه مصرع

اخ اخبث یا اخ ثم بث * مردمان آن بیدیده * پسر را بدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از نسبت العین خویش

عزیزترش میدارند و مصلحت ما دران ست که از خانه بیرونش کنیم *

مصرع تا لسبر باش نداند کسی * شک نیست که آن خونی دگر گوشه

و خون من ست اما چون از و خیر و فساد و زیادتی نیز اید ناچار خون را

بیرون کردن و جگر زیادتی را داغ نهادن صلاح وجود مردست

اذا فسد الدماء فاخرجوها * و کبد علی صحة و کی * اضربات شهات

مخدره مهجده زادت نو افلهار شسته تسبیح را بر دست گرفته آراستگی

سالک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه خسر را میگوید که

پدر دختر لفظ دارا ده ۱۲

چون داماد و فرزند نشست مصلحت نیست که مصرع زن ز فرزند گنی دور

کرتا ماند فرد * چون آن هر دو معصومه معیشت ام المومنین عائشه دارند

امید است که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بو لهب

وشی گرفته و شور انگیز * با بولهبی درنزند آتش تیز * دیگر نموده می آید

برای بولهب لفظ آتش ۱۲

که دختران بی بی نبات بهمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه ربیع را نبات

خال باشند و جبیه سوری راهمشیرکان رضاعی بلکه خون و پیوند یکدیگراند

خواجه عارض اگرچه پوشیده مهر است اما ازانجا که حیا داد دست همواره

سایهٔ لطف بر سر ارغوان خاتون و بهمن خاتون گسترده میدارد

و جوانمردی او خود بهمه از آب صافی روشن تر است بیت

اذا ما جاء عارضنا الفیض * سیجری العین منه فوق ارض * و از بسکه

آن هر دو مخدره را پاکدامن میبیند مصرع پدروار شان تربیت سکینه

گوئی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت

در صدف عصمت چنان مستور اند که باد را درون پردهٔ ایشان دخلی نیست

و درین وقت که رسیده شده اند از هر جائی ایشان را خاطبی خاسته است

خاصه بوشمه گلابی همانا باوردی باغبان را آرامیده مصلح ایشان

دیده است و با او مختصر سیمی در میان آورده میگوید که دست از دو

ارغوان خاتون و سمن خاتون بر ندارم میسید اند که این هر دو عروس

زر و سیمی نیز دارند بیت و انجا که بود جمال و مالی ٭ آنجا همه را بود خیالی ٭

ازانجا که سوز و گداز آن گلابیست بسوی سمن خاتون آتش در همه گلهان

میزند باید که آن شگوفه روی پوشیده را العقد در بست خانهٔ خود برد و چو

کار او سوختن و گداختن آن مخدرات سست بر آتش تیزیش دارد

و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد

اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان

بوی از خوی آن گلابی بخامه عنبربار نشر کند بو که روزگار این بهشتی

ضایع نشود بیت و اتش نزند چو گلابی بچمن ٭ وز بی آبی باز رهد بدبر

سمن ٭ بی بی نصرت ملک را حشام لقب پسری ست زبانی که حرفی و

قلمی دارد و سخت شجاع و مبارز او نیز برای این دختر زبانی سے اندازد

اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهور ست چون مثل

این اوصاف از روشن شد دم درکشیدیم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست از آن ملک عارف جوهر نام که لقای عرض
به دست پسر خوانده دارد و هنرپیشه و آزاده و مهترزاده هر سیم که در قلب
میسره باد اخواهد سپرد تا او جایزه نیارد ممکن نیست که سر در قلب او درم
بحال آید اول آنکه از نسل احرار است و دیگر آنکه ده سال این آزاده در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است و درین وقت باجماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لازالت مستوره در
اوست تو گردانیم شعر حتی تعبثنا بازدواج طیب * کانو دیو الریحان
اذ ینتنا معا * اخبار این طرف که نبود در آن احتیاج کلی بود در طول عریضه
بعرض نپیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه آنچه مصلحت
مادران بینند بسر قلم آوردن فرماید بس ست تا نامه تمام است که همه افسر عروس ش
پس بخط فرمان تو دارم سر خویش * اگر ذات عزیز خداوندی پدری
هرچه زودتر چون عزیز برسد اعزه بی سر را اعزه تمام پیدا آید
و حلوای این شیرینیها طبقه احبا و اقربا بکام دل تناول کنند شعر

لله دُرّها مادرانی که فرزند نیک زایند رحم الصلح ارحامهن مخدومه

والده عمرت فی امهات التقوی فلان از مادر خلاصه امهات است

پیغامبرزاده است رحم الله امه للمیت والده دعاگوی او عبید بسیار

یاد داشت اگرچه ناخوانده بود لله قرأتی مادر فلان مایه رحمت خدای بود

حشرت فی امهات الرحمة للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه لجد

ذنب اقتید اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته لاخوانه دعای برادر بدخوی

طیب الله اخلاقه واخذه الجبار اخذا اشد یاد برادر بدگوی جعله الله

اخرس للمیت برادرم در عالم خلد دخول فرمود خلده الله المنعم فی النعیم

برادرم اخیار مرا هم برادر بود و هم یار حشر مع الاخیار برادرم در تقوی

و طریقت طریق ملکیت را ملکه کرده بود اخا روح القدس روحه للاخوات

خواهرم که بهترین خواهران است حیاها الله مع اخوات الخیر عورت

که با خواهرم نشست پارسا شد لا زالت معها اخت الصلاح اگر خواهر را

بلفظ همشیره یاد کنند و برادر و خواهر رضاعی و دایه را نیز لله دُرّها

توان نوشت للمیت خواهرم از میان خواهران رفت و برحمت خدای

پیوست خصت بالرحمة مع اخواتها خواهرم در بهشت خرامید

اخاها الحور و الصدوان و شفقت اخو انهما و اخواتهما للابناء فلان پسر

مادر و پدر را لغایت معظم سیار در معظم بین بنی آدم فلان پسر شرف

انساب پیدا شد شرف الاباء به بنوة پسر فلان میان اصحاب بطریق

مشهور آن سیر بدیسار علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست

ونگاه ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ آخته است جعل سلیلا فی الغزو فلان

از طینت بد پسر خود گله دارد عمر بسته بسلالة مادر قدر چون تو پسر نیک

نمیدانند که قدر در غیبت دانند مادر ست آنک قدر ک للمیت فلان فرزند

سوی فردوس خرامید النسمة ولدان الجنان فلان شیرخواره جانب

جوی شیر رفت جاه کشور من امهات الرحمة فلان پسر بادیه آزار بود حبل

اسمه بادیه فلان امام زاده با صاحبیه بد بود هی الی مالک الناس من شافعیها

للنبات فلان دختر بد دختران روزگار نماند عصمها الله من نبات الدهر

فلان دختر هرگز با بانگ سرودی سماع نکرده است ماجارت سبور نبات

اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم مادر

و پدر نیز پوشیده دارد و غرب کنیت العین فلان دختر نشانه لعبت

شده است لعبت بها نبات المنا یا للمیت فلان دختر از عرض سال انجم

خسر عزیز داماد ی وارد و عز ختنه کالروح فلان خسر بسبب اسودگی

دختر داماد مرحوم را نیک دوست داشتی زوج روح ختنه با نحو داماد

فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که توبه از وزنا کرده زشت نجاریتها

تم الدعاء خیرا دعیة الوری ٭ ملک الاقارب فیه خیر تطلب ٭ خط هشتم

در کتابتهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابتهای

عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی است

مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ٭ حرف اول در کتابتهای

عربی صرف مصرع کانت النسبة بالتجنیم ٭ الدیباجه حررت هذه المکاتبة

المرفوعة الی سدة مولانا الامام شهاب الملة لازال نور عین الاعیان

والاجلة واعلیت عبارتها الی اعلی السموات الکی تقبل بابه وطلعت منها

شهب الدقائق عدد النجوم شرحص جنابه ولقدا روت ان ارعی فیها

نسب العلویات مناسبة بخطابه لکن اسمه السامی اعلی مما یعلی بهذه

المناسبات والمخاطبات فالترمت فیها تناسب العلوم لانها ارفع

الدرجات واشرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترقی

عنها من المعائب والزلات بیت کالشمس تسیل فی ذیل الوقت علی

تبیان الزمان علی ان اصوله فی الفقه بداهة یمحو الضلال بالبرهان

وذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ وبیانه فی معانی التفسیر کما هو

من جبرئیل ملفوظ وعند المحدثین مشهور کالشمس فی مشارق الانوار

وقد انتشر انواره کضوء الشهاب فی الاخبار ونقطه یوجب تصحیح کل العلل

وفضله ینصب علمه علی التعلیم برفع المحل وفی النظر لا یقاس فی الدوران

نظیره وشامل لکل ما هو لازم من العلوم ضمیره وهو فیلسوف الاسلام

وابو علی فی الایام منطقه قوام انواع الانسان باجناس [illegible]

وکلامه اثبت الصانع بالعلم القطعی والبرهان الباهر بلغ الی کمال

ما یعرف الانسان من الالهی وبلغ تلک البحار وعرفها کما هی فی الریاضی

بدقة الحساب وتحسب ذرات الرمل علی لوح التراب وکوادر طبعه فی الطبعی

ثبت بالدلیل القطعی فی الابعاد الثلثة رابعا ومزید علی الجهات سابعا

ولا یشیر سحاب ادرک الغرائب فی الحال کما ادرک الصید باشارة

الهلال واذا اجیب جبهة الشمس تظهر منه لطائف الافکار کانفجار

العیون من الاحجار شعر تبارک الله کان بحر یسیل من

قطرة ماء بحرا * اما بعد فان مرقومک القدیم خسرو دین الله یعرف

بغدادی جگر پالوده نگردانند بنده راخود درانگیخت نیرو سند نیست که

بپارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسم که زبانم هرگز به تیزی

نیازمند نگردد اما چون آبایان لاف خردمندی میزنم شاهراه فراخ را

با بنوی اندیشه بر خویشتن تنگ کردن از خردمندی دور بود بر راستی

گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه

که راست کردم نظم گرم باور نمیداری بیا این نامه بخوان ٭ و دگر

خواندن نمی ارزد و نتوانی خیر دگیر خوان ٭ سرنوشت نامه مهرنامه

که مهرهای کاغذش از گوهرهای شبچراغ پیرایه دار و سراد رگزیده پسندیده

ایزد باری بکشای سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند گیتی ع

خدا را سپاس و همه راستایش درآغاز نامه خدا را ع آغاز سخن

بنام یزدان ٭ بنام خدا کردم آغاز نامه ٭ شهر خدای ایزد ٭ پروردگار ست

ای سرور گیتی بکلاه و دستار ٭ وز روی خرد بصد زبانت گفتار ٭

هستی تو بزرگ زاده در کار ٭ ایزد یار بی گزایزدت بادا یار ٭

تا زبان پارسیان از تیزی بهره باشد و زبان هندوان در پای

شکسته زبان گویای برادرم شهر به بلند اختر چند خردمند

فرخ روی نیکوخوی ایزد یار ده زبان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تیران و کارگذار و بر سان تیر ترکی موی
شگاف و کوه گذار باد از آسیب چیره روزگار از بیراهون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر چرخ چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زبان
پاکینه و دوستدار دیرینه پیروز شیر شوری بندگی بآرزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده و انمود که برین سو کارها بهی و بهروزی ست
دوستان را باده در دستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مر بخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را دهاد کامی ٭ کز راه خوشی زنند
گامی ٭ بیران دل در بادش گذرانیده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کا تیغش زبهندوان بپالید ٭ پاک شسته است روی
گیتی را ٭ نامزد زمین تلنگ شده است و آنجا همه سروکار با هندوان
سرکش ست و سرو پا نهی که آنسوی آهنگ نموده است از آن
سرکشان سرورکش مانده این بار ایشان را باسرانداز کار افتاده است
که سرورکار او خواهند کرد پس این زندگانی را که در خواب مرگ بینند

گوینده لااوراست او دل سوز باشد تیر سپهسالار بهرام ازین موشگافیها
بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل
ایشان را گاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید و
شانهٔ استخوانی را چون شانهٔ چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد نظم
شانه بجنبد ز خشم کند سوز موجدا * او موی موی کرده بیک زخم
شانه را * ازانجا که پادشاه کشورگشای را جهانگیری و فیروزمندی او
چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده و دست
و دست راست هم داده که هرچه بزخم تیر بگیرد بسر تازیانهٔ دست او
کند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاده داده است و لشکری
بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی و بازوی چنان
دارد که اگر دست برگذارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد نظم بازو بنیش را زور تهمتنی دهاد * ایزد پاک تا کنند
بهمنی و تهمتنی * از درگاه جهان پناه ساختگیها فراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلندتر و از ماه نو کهنه تر سر یک چون ماه نو
و نو نمای که ماهها در برابر آیدش سر آید و هیچ تیری و نشانی بران نگذشته

وبهمنی بران دست نسوده و بعیت هر از شهر یک اندازی که شست

بیند از دو انگشت پیلکهای از پیل کشتی بهتر تیر که از کشتی گذار شود

باز دریا هم **نظم** ساز دیگر تیز آهنگ جنگ بیاید ازان دو تا بیان

را کشتی و آب دریا از ره دو تیر اندازان سهمناک رسیده که اگر

بهرام سپهر بر زمین آید تیر حیلیش نفرماید برابرش نامزد کرده اند

و فرمان داده که هوش میان دو آب را که باشش نداده اند باش

رسانند که اگر این لشکر میان دو آب خواهد رفت سر دو آب باد و تن

یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آب خوش

نخورد ازین دو آب تا کناره دریای سراندیپ خونریزی خواهد رفت

که مرغ آبی از سرخ آبی نگیرند **نظم** همه را ز خون نول زاغ و زغن

کنند سر دم از نول طوطی سخن گذارندگان تیغ هندی بسیارند

اما گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند

که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی

آن برادر را که در زبان هندوان تلنگ از تیغ هندی تبران تر است

میخواهد میان هندوان کار گذاری فرماید و برابر خود روان کند

معروف که تعریف فارسی زبانان عرب دان بست که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده فرامین خواسته ۱۲ از بهار عجم

ودر گرد آوردن درم بادشاه زبان براوری تیغ درم گیر سازد و
دوستان کوس شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتاده
و بخت خفته از خواب خاسته چون خنجر غران لبس نمی باید خرید سخنی
که پیش ازین گفته اند راست بیاید کرد **نظم** سر و رجنگ اگر تیغ
نبود کوتاه ۞ دو گام پیشتر زن تا دراز شود ۞ امید ست که بیاری
تلنگی که از بیلان تنگ تنگ دارند بسنجاری از رای کاروان بیرون شد
و برای مالش بازندگانی که کارهای شمار ابازی میگیرند بر روی این پلید
رخ سوی شهر نهند **نظم** بازی بازی شگفت نبود که زبخت ۞ فرزین
بنید پیادهٔ خویش زتخت ۞ همگنان را چون روز روشن شده است
که در خانه برادری ازلی زری آفتاب نزد اهم و ماهتاب سیم دام هم
نمانده است و دام بسیار مانده درین پرواز از مرغان پردام بباید کرد
و بخت نیک را میانجی کار خویش پنداشت چنانکه برابر لشکر
چتر بادشاه فرمان را بپرداخت رساند و باز گردد امید باشد که از
بخشش خدایگان بنده پرور چند انکه تنگه گرد آرد که روی زرد او
از رنگ تنگه سرخ وام شود و سیدائی که بروش درگاه اگر همه سوزنی

درکار آید همه دام و دوخته شود و رشتهٔ تالی نادوخته نماند بیت

زنهار در آمدن شود آتش پای هزار انگوه که نان خویش را بنجکند

آمدن بدین سوی خجسته و فرخنده باد نبشتن نامه در ماه خور

پایان شب بود و سال از ستاره و مهر روشن شود مصرع

از ماه دو بود و هفصد و یازده سال پس بندگیها سوی دوستان

و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان

آنسوی نیاز بر زمین نهاده شد نیکوخواهان و یاران و برادران

این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع

خواندنی بهر زندگان به نکوئی چه برادران و دوستان نیکوکار

و گوهر بار هر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون پیوندانند

خون پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مردگان

به نکوئی چه برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر

آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور خفته اند

خاک برایشان مایهٔ روشنائی باد ع خواندنی بهر زندگان بندی

افغانک ریشاتیکل سیل نو که بادی در بروت دارد ریش سخته باد

حروف القرآن سیوف لقتل الشیطان السلطان العادل ظل الرب
وظل الجبر السلطان الظالم شمس منکسف بالضعیف من کنف ذی الامان کہمل علی
کنف سلیمان الملک عقیم بلید الفتن کل صاحب السیدین لیس کذی
الاکتاف وکذوی الیمنین اذا مال القاضی الی الشریعة آمن من جہنم
ابتلی ابو یوسف بالقضاء تاویل القاضی رقیة ابتلاع النار اول العالم
السوء لا یخاف آخرہ قلب کل جبر بسیح وکل قلب بعض جبر بحجر عالمنا
یمین مؤکد یمین العالم العلم حلیة الفقیه والجہل حلیة السفیه حاصل الاہل
لیس یبحث سہل العلم یبحث بالمعقول ابحث بالمنقول العقل مخ
الحس العظام الحلم من عرض جوہر المنطق من لیس له التقویم لنفس
فہو نقش تقویم من ملک انفسه فہو ملک بنفسه من ابشر بشرا انجبر فہو بشر
ومن نشر خیر المبشر فہو بشر من نشر نسمه فہو نسیم ومن نشر سمومه
فہو سموم طبع الشرار یحرق وعیش الخیار بارد لذت الدنیا للانام
کذوق الاحتلام فی المنام من انتبه عن نوم غفلة تنفس صبح فتنة
البیض سلاح جہاد الشیطان قلب المومن مرات الصفا یری مافی القلب
الصافی کالماء فی الزجاجة من فی الصرم حسامه فہو من اللئام ما دخل

مصرع یعنی کہ زینہ سی و سنہ ہفتصد و دو۔ تسلیمات نجابت
اعزہ آنجناب خود را مثل السلام غنی عن السلام است باز داده شد احباب
این طرف بارسال مثل تحیۃ المحب یحیی المحبۃ مشتمل اند الادعیۃ
المیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جود ثبت وجوده
من اعطی ثم اعطی ثم امتن فقد اسقط من عدل ما عدل من نما کره
ابر ثمره من زاد خیره اد خیره من مات بما عاش فی عین العفو من اثکل
کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من اسقط عوانا بعث فی عظام
الکلاب من مات لا دعا خلق مثل الادعیۃ بار العقارب تکون فی شواء
الا و در حرف دوم در امثال پارسی مصرع نبشتم ہم بر مثال اول است
بدانکہ چند مثل پارسی صرف الشاکردم و درین نامہ بہ امثال جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل کہ حکایت از مثل مثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر ہر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکہ گفتہ شدہ است
کہ سنگ زدن بر محل بہ از زر دادن غیر محل مراد شده از اساس این صناع
آنست کہ بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام و الا باید بماند کہ نام بلند از
بام بلند شعر بنار الجسم فی عین الندی لا بد بخل ٭ بنار الاسم من عین الندی

و استغراق سمع از طائفهٔ آلودگان این مثل را آب دهد که چون گوش در دریا
دار و خدمتگار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که از آن مثل سخن میگفت
که جد مرد از زبان پیدا شود و چنانکه تیزی از شمشیر در گوش کرد متحیر گشت
اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرات نمود که اگر عبارت این بیت
که در لهجهٔ مبارک میشود مثل و محظوظ ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن
در دریا اندازد تا دریا بیفزاید چون من خسی که ناصح چون تو روشندلی گردد
چنان بود که سنجاب جاروب را تا تاک چراغ سازند و رشته را رقیب گوهر
اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزنی
یعنی اول پشت تواضع بشنوی گفته از آن بر روزن در آید ناچار خدمتگار را
در این در باید در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید
در عذر این بساط انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه
افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل بر رای
ایشان گذرانیده شد که ~ حدیث پند و نصیحت بمقبلان گفتن ⁂
بود چه سوختن عود زیر دامن گل ⁂ تو خود پذیری و از من ولی مراشاید
که لاشه پیش کشم تو سوار بر دلدل ⁂ معذور نداشت و گفت که مثل با شما

محاسن مرد بی سنگ را روزی نباشد و دامان پاک را که با دامن آلوده
بنشینند پاک هم پلید شود و مصلا و زاهد اگر شاهد بیند عذر را پاک کند
و مصلا را پلید مرد پا بر هوا نهد و ناسره پا بر هوا نهد نیکوکاری نیکوروی
دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز و دو حرف و سبق به از
ده کتاب در دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عمامه
حریریه شرمی که با کسی نکشد باری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران
پر نکند حیوانی باشد به یک شکم دل تیغ را کار فرماید و غیر زبان را سر که در جنگ
پشت نماید روی نتواند شود و مشت زدن دیگری است و تیغ زدن دیگر زیبائی
مردان از سر خرد است زن از عمامه سر خود بی شود و مرد از عز از ان
سر دوش به از مرد زن روش ورزد جوانمرد به از عیار بخیل دست جوانمرد
بجهت دادن خار در کف بخیل از برای ستدن گفته و زچرم آلوده
خاید و لقمه پاک خورد عود آن عود سوزد و کننده و دوزخ شود هر که مال
نخورد و پشیمانی خورد مشت بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده
کلید رحمت انگشت کاسه کلید روزی است و دست بی هنر
کفچه گدایی دانا باشارت ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان چشم را

۲۰۱ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وذیل مکتوبات بجهت نمودار بر بستی بر محل و نسبت کرده شد که هنرمند از انجا چه تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل در رفتاندن ندانی * بهمه حال در چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در رسائل داستان آن موشگافی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه جهان مست وی است * محتاج نغمان زاغ و کلمه زاغ کی ست * جائیکه بختی دهان ایشان بر شبستان بلند چراغی کند گردن فرازی لوک گرگین با بادان ماند که آهوان سنبل می چرند بز خشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز ریحی نیز م اما بر خصت این مثل که گستاخی به از بی فرمانی بدین کلمه چند بتصدیع داده است و دیدهٔ امید بدین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد و در مثل اهل امید که بنظر قبول مشرف گرداند شاه سن لیس کمثله شئ الذی نار کمثل الاول هنگام آرایش این خط باه باول جمادی میل کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی ز سه سنه ششصد و هفت و نود و سه * تسلیمات این مثل که سلام اصحاب با سلامی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد باقلام
مژگان بر آستان اعزهٔ نگاشته آمد الادعیه علی ربط الامثال
و ذکر الحی و المیت و المدح و الذم علی سبیل الاجمال
آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی
فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان
فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تازه مانده است محی جان
فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که
خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال اجال فلان مغفور باد جریان
این مثل که یک عین عفو سبقت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان جوم
باد آنکه گوییم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد
آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره
فلان باد این مثل حاملکه آبی دین ناری باشد وصف حال فلان
خاکی باد این مثل که از گریهٔ ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان جاری باد
فلان مرده از نطاق رحمت و مثال آن محروم باد حظ بهشتم در میان
خز عبیلات عاشقان مشتمل دو حرف حرف اول در معاشقه که

سیان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق و تمامی خط
مهوشان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق داشته اند
و دیباچه سخن را از شعار دقائق زلف مسلسل و خط موجه داده و در شمایل
ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشک
یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست ترنجیده آن قمره دلان
به نگار آید لعن نقشی نبشته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع کر تیه تشهد بلد و عا ٭
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و
غلبات شوق بنده را بران داشت که بتقویم تمام قلم را خمیده کنم و در
معانقهٔ نخل قامتان بر نارسته و معانقهٔ سرو قدان بر نخاسته چار صحیفه
ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد ٭
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد ٭ تا اگر سوخته خواهد کرد و سینهٔ خویش
بیرون دهد و دود ه بر سر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد بیت
(بیاورده لفظ خانه و سواد و نامه مناسب ۱۲)
مرا چو نامه سیه شد ز خط خوش پسران ٭ سیاه خواهم ناچار خامه گران ٭
سواد کتابی من خطوط و اصلاع ٭ فیا رب جهی لا تسود مسود ٭

۲۰۳ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نامهٔ عشق سوی پرده نشین ۔ عنوان این غنچه لب لبالب ست از خونهای تو بر تو در بارگاه نازنین تر اندام ار غوان خاتون باغی نضر الله وجها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نامه که از خون جگر ای عاشق لبش بسته شده است باشارت غمزهٔ فلان کشاد یابد عنوان نوع دیگر این رقاق نواله ایست پر از جگر پارهای سوخته زبان فلان تنا دل باد تحمید هو المصور نحمده و اهب المصبر هو دو داسحر فهو الشکور سبت قلم ورک با نسیم دیار ها کیف الرسوم بیابها و جدار ها تا طیب طرهٔ سمیران عاشقان مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین را بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و روایحی که در جان بوی دل نهد عطر انگیز کلاله عنبر بار و بخور آمیز گل و لاله عنبر نثار سرو نارنج رخسار نازپرور غنچهٔ پرده نشین پرده در تماشاگاه گلرخان فرخا رجلاوت شکر لبان قندبار ماه قصب پوش حریر اندام صیاد جانها از مقنع دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیر مست شیرگیر خونریز آئینهٔ مصفا از رخسار عکس پذیر جمیله در آئینه هم بی نظیر صبح خنده زن بر ماه شب گرد

آفتاب در پردهٔ حیا سایه پرورده شمع جانگداز مجلس افروز چراغ شام
و خورشید نیمروز خلاصهٔ چاشنی نبات زبدهٔ آبحیات حیات انگبین
نهفته در پرده‌هاے زنبوری گوارش عود ریز مجمر کافوری مفرح دیوانگان
تصور و خیال شربت منقوطشان عارض و خال شراب روشن گیتی نمای
جام جم شراب تشنه کش آشنا منشگان معشوق و دم نمکدان مائدهٔ ذوق
نوشدار وی بیماران شوق بیدار دار چشم‌ها از غمزهٔ نیم‌خواب پریشان
کن خوابها پنجه پنجهٔ آفتاب نیر انجم آتش انجمن سوز چاشت عید
و بامداد نوروز بهار گلشن روی یعنی ارغوان خاتون نسرین بوی
باد نفحات روح و راحت از مهب هوا ایران گلگیر بناگوش درو زیدن
و شکوفهٔ آن دهن و تبسم از طریق طیبت لبها را درخشیدن لقا لیه
بناگوشش لیلی مجنون سلسله جانان فلان که از آن تیغ‌ها دلاویز روز و شب
در سوداپیچیده است و از لی کشیدهٔ زنجیر گیسوی دو سر موے از آن
سلسله نتواند گسست بیت زنجیر گسستن است کارم چون موے
ز توگسلم نیارم خدمتی با خدمتی جواهر دیده و سلامی با سلامے
لعل پاره‌هاے جگر دریده ایستاده باهزاران جهان نیازی بلیغ

وآرزوی آستانهٔ عزت بغایتی ست که از ان خیال ساده در درونه پیدا آمده است و غبارسی در دیده راه یافت **بیت** از آب همه غبارها بنشیند * جز گریه کز و غبار خیزد در چشم * خلقی همه شب پلکها را بسوزن مژه باهم دوخته و من بیخواب را مژهٔ چشم سوزن شده سنگریم و پروین می خندد آری از صحبت جوزاگی جدا نیفتاده است **بیت** چه اگر آنکه با جمع عزیزانست چون پروین * زیاران جدا مانده بنات النعش وار از هم * اگر از جدائی بینالم مرو بان سنگم میزنند طرفه کاری سنگی از سنگی جدا کنند و در فریاد کردن نگذارند ناچار در پس دیوار تنهائی که برکوه باد چون صورت سنگین مُهر خاموشی بر دهان نهادم و این مثل را سنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد **مصرع** گرکه نرسد بکوه مردم برسد یارب ذرهٔ بارِ غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره کوه کوه بار فراق **بیت** از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران جز نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن * دوستان دل می‌نهند اما آنکه دلم برده است نمی‌نهد **بیت** که دلی از قرار رفته من *

خواجه شیراز است کنون که ره از بوستان نسیم بهشت * من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت ۱۲ از بهار عجم

قدری برقرار خویش آید * هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب زیر و زبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید بیت مرنج ار بجانب خوانم
ما پری زیرا عزیزان را * بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد *
دوشش قصهٔ پرغصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی میداد پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پاش زد و جان بداد و چراغ قدری سر
جنبانید و در بند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن بهمه
معائنه کردم دودی در دماغم راه یافت خواستم تا ببینمش بیشترم باز
با خویش گفتم که کار خسان ست آن حرقت را فرو خوردم و نزدم هنوز
یعنی کار کمینگان ۱۲
نظارهٔ او میکردم تا چند بین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانهٔ از همه ناصبورتر سراسیمه وار درآمد و خود را بر چراغ زد
بکشتش بیت بشنو این افسانهٔ ای چشم و چراغ نیکوان * ان
زبان کاتش زنی زاسیب پروانه بترس * و درازی شب دوری

کزند رسان رقیبان سنگ روی کمند انداز کنگر امید و بیم رسن بازدار

تسلیم دیدبانان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت

شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود منتظر دریچه شاید بود دوست

شناسگان حسن و زیب پای بس و لا لگان عاشق فریب خریدار

عشوه های بیفروغ باور کننده وعده های دروغ پخته تر سودائیان

صبح و شام سودا پز طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق شماره

شبهای اشتیاق نوازنده سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی

خون باد جراحتهای جانی هر دم تازه تر و غمهای نهانی هر شب بی اندازه تر

سجاک پاک شهیدان عشقبازی و باب چشم عاشقان حقیقی و مجازی

سلامی که از حاشیه نامهٔ وصال سخن سر اید و تحیتی که مهر عنوان امید

گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمهٔ عشق انگیز

بیت زیاری کافت دیرینه اوست ٭ هم اینجا و هم اندر سینه اوست

بخوانند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گردانند که ازینجانب

از حسن الطاف صانع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق

آراسته ترست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

میکنند ۞ چون نخوت سیر وند آن کار دیگر میکنند ۞ کلیم ۞ جلوه پیچ و خم ز موی کمر خواهد رفت ۞ تا بین رشته باریک بدر خواهد رفت ۞

آب لطافت در جوی ماچنان روان که نفایس لها را چون خس و
خاشاک سیلاب فواهبا لا راجعا میراند و آتش جوانی ماچنان سرفراز
که ظرائف جانها چون هیزم و خار و خاکستر هبآء منثورا میگرداند.
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرائم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و در روشن بینائم بیت اعطانی الخلاق حسن الوری ۞ و الحمد
از حسن ما نماش الوری ۞ آفتاب چندین بار در شکافها و در روزن
که سایهٔ بالای ما ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب ما رخنه نتوانست آورد و باد که بازگیران باغ را برهم کند
گرد شاد روان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچهٔ مستور را اینه کشاید
ذیل سراچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست گستاخ
زیر پرده ما جز صبا ۞ او هم از در آستان ما بوسه بگذرد ۞ در همه
که اندیشه لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و در
هر درونه که تصور خنده ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزهٔ خویش خواب همه عاشقان بر بسته ام تا خواهم نه بینند

و با وارزهٔ جمال خویش بحیلهٔ جملهٔ عارفان تحمل کرده ام که بخیال نیز با آن
ننشیند مگس خالم کز پردهٔ عنکبوت دیدهٔ پاک نظران دریغ ست بچشم
مگس خورده پلید چشمان چه بسزا و مفرح لعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودای شده اند بکام هر دیوانه چه درخور بازنده که با ما بازد هزار جانش
باید که بیک هوا در بازد و بازنده که در کوی ما تازد هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد بیت مائیم کشیده از میان خنجر تیز ٭
کرده ز گلوی آشنایان خونریز ٭ گر هست دو سر بیا و با ما آمیز ٭
ورنه ز سر خویش گیر و یکسو بگریز ٭ روزنامه احتراقی که آن ذره در سودا
این خرشید رفع کرده بود بپیش پردهٔ حیای ما گذشت و پرتو مهر با برو تافت
وچون غنچهٔ نیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنوران سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش درد و درد دل شکنم فرو و بردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آن شکار اسگذشت ٭ ناوکی بود آن
ناوکی کز سنگ خارا سگذشت ٭ ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تافتگی و لاغری و بچاک آن تن نحیف یاد میداد و قدری سر برای
بازی و لاغ انگشت پیچ کرده شد رباعی از ان پریشانی حسن بجای

رشتهٔ حیات گذرانیده آه باری خرشید جبههٔ مار لخطی ابیضی سیاه گشت

بیت لولاهواک بالهوی متعلق ✤ واللّه ینزع ثم خیطک یوتح ✤

و آنکه ذکر اشتیاق مشاهده کرده بود از انجاکه قیاس جمال خویش

از آئینه و آب معاینه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب

رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد بیت نذالی

راشه مرآة ✤ بت ابکی علی ذوی النظر ✤ آن شیفته بخواب

پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدارد و هر آشفته

ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او بازلف مایان ماند که بیت

مارگرفته همی زهرگ گرستی ✤ مار رها کن ز دست خویش برستی ✤ و آنکه

سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده بجای

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن رو

بیش از انست که زبان شرم ما را بجید قلم کرده است آن دوست

خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که از جگر خویش بیرون آرد

بیت زانکه گرنالهٔ دگر گوید و گر تر اود ✤ مرده را عیب نگیرند

بر سودائی عشق ✤ لیک کار بیدلشیان در دل سنگی هم تو دانی که

دشواری تمام در درازان روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
ننهد نیدوزن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود پاره بیرون تواند داد
مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گور آن صحرا را داغ نهد ولیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گور رسش کند و فریاد
تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صدا خرسند باشد اما مسکین
شیرین اگر باد رو دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد
بیت یا من یحب سوانا عشت فی رغد ٭ و اشد برحم من افناه کتمان ٭
باز آنکه مار امجلس شمع افروز و خود را پروانهٔ خویشتن
سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیکبارگی یکدو دو
سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از تبش گازی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی
بریده نه از سوزش او کسی پرسد و نه بر گریه او کسی بخشاید ٭ بیت
پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد ٭ نفرینست که بارهٔ بزبان میسوزد ٭
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز ٭ اندک اندک ببین که چسان میسوزد ٭

و آنکه تنه ما را بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود
ازان وجه که گل ازان لطیف ترست که صندلش مالند و پایه بلطان
ازان بلند تر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت باندامی
که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که
نگرویان پیشانی صندل آلود و رکف پایم سایند از نازکی پایم چنان
خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد پیش چنین پوست
نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک با گلنار تر
برابر کنند بیت علی المبدهت کل الناس قد علموا ❊ لیس التناسب
بین الورد و الحطب ❊ عقد مروارید که بعقود پروینش نسبت
داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که
مروارید از پروین تاریک و باریک تر بود این پروین را بدزدی
بر زهره بیهوده می بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند
مگر آن نمونها سها را بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که تیز
نظر جوهر موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که سفتنی هم
نمی ارزد نه میخواهم که خرد شکنم و در سرمه تعبیه کنم آنا باز باخویشتن

اندیشه کردم که بنا چیزی چشم خود را چه سیه روی گردانم تا توتیای چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم با درآید باز بدان شدم که در منظر خشن فکنم
آن نیز دلم قبول نکرد انان قبیل که بود حریره زلالان مفرحی که درو بجای
گوهر خشخاش درانها افگنند اما جفتی کفش زر دوزی که فرستاده بود
شرف پابوس ما دریافت پای ما نیز ازانجا که سرمایهٔ لطافت
به لطف تمام در پوست او در رفت و با گوشش ادت در داد تا او
بمعانقهٔ بازرم خود را گردش بر آورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از بیرون رفت و جان درون آمد بپشت پای و کف پا
لبنگیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بمحل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چیست ترشست از شعب نعلین که
کفشک حنی نقش حنا ۱۲
صد گره در پیشانی کرده و از خرامش ماهی تا لبه خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم پاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگدکوب ما فریادی بر نیارد بیت گرچه او باید ز پایم پارگی
سودگی ٭ زو نیابد پای من جز راحت و آسودگی ٭ القصه یکسال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر کرد نمیبایدم

مصرع ع این نامه سیاه بسوی شبیه خطی ٭ عنوان این سواد سودا انگیز که با خط خوش پسران باز میخوانند پیش آفتاب عالم افروز شمس الدوله مظلمت شبهای تار روشن کند دیگر این عشقنامه که جعد سلسل عنوان ورقها دارد از دست آن یار نوخط جعد مشکین بریده باد تحمید الحمد لمحبر العارض بالخط شب مزین الفردوس بغلمان بیت

سلام علی من لیس یذکر عهدنا ٭ وذکراه قلبی لایزال یجدد ٭ سر لطیفه لطافتی که از احسن القصص سخن راند و سر صحیفه صفتی که باجمال یوسف باز خواندش بیاد ریاحین جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار مردم شکار سر انداز کامداران نازکردن زن عیاران سرباز پرده در مستوران عصمت رسواکن معتکفان خلوت زنار بند بیگانه گویان تسبیح گسل فرشته خوبان دردفزای درد مندان طریقت پرهیز شکن پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آب و گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان بر باد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان قبله طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبها نصوح قلب شکن سپاه کافرکیشان قاتل زن تدبیر صلاح اندیشان

خانه برانداز کفایت حیله سازان کیسه بر و اہستی سلامت پردازان

میل کش دیدهٔ دوربینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان رزق ربای

چشم دور ماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیزیهای

نظر ازان رخسارهٔ نازک دور و به بیقراری دل عاشقان ناصبور نیم کشته

ناوکهای غمزه نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه بیت که در بیت

احزان صبر و امید ٭ رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید ٭ خدمتهای

گرم گرم که دل آهنین خوبان را گرم گرداند و سلامها داد دم که آتش مهر را

در سینه سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکند و تشنگی جراحتهای درونی را بدین طریق

شرح میدهد بیت لو کان اکتب حال البین فی ورق ٭ مبین الدیار

من الاقلام تنفجر ٭ همه شب در سودای آن حبیبم که برکدام بالش ناز

سراغ میکند که بخت خفته من صد خواب پریشان می بیند و نار سوزان

دیدن نمی یابد بیت ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم ٭

اگر چه پنبه گشت از کوب محنت استخوان من ٭ و همه روز در خیال تکیه

آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب بی پوست روی بنماید که جانم

از غایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسارهٔ نازک تصور نتواند کرد ٭

وهم گوهر خود در خلاب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر تیغی در راه
آن یاوه گرد غبار آلوده گلبندی وگردی از سر او نیشانی مصرع تا ده
برق زده بر تودی ریخته آب تو جوانی لشنه آن آبحیات تا او تشنه
خون شکاری خون آلود خون آشام کجا ها می پوید اگر تبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که مطهره آبی بدینباش
توانستی رسانید شعر یا نعیم خذ من بیتی جود السحب
فامطر علی صحرا به ابو العطش آن مست شکر گیر و بیهر صید شکار
مشغول بازی و جولان و این جان غبار آلود چون گرد یاد دیگران او
دوان و سرگردان که نباید از تند باد حوادث آسیبش رسد یا پای
سندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آنچه
نباید از دعای من بعمر لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون رود
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آواره در روز
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پیری صورت که
تیرش از آدمیان خطا نشود از اسپ خطا کرده است بجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

دوا سپه کرده بود از سینه جانم * اگر امید نگرفتی عنانم * خوش ستم

که خود را قربان کنم و تعلیق از آن دهم که مرا در حوصله کرده سبز گردا

سر نگردانند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو

بدفا رسد استخوانی ساخته دارم و در خام کشیده که نه زاغ را کار آید

و نه همای را بکار آید شعر چو همای کجا سایه بر من اندازد *

که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام * اگر من در مذهب عاشقان

مسلمان بودمی بر هر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب بر آمده است

سجده شب بجا آوردمی و بر هر خاکی که آن کافر کیش گذشته است

در تیمم مسح کردمی اگر چه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم

و شفق از چشم غائب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید

باید چو نیلوفر * که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش * و غباری

که از پیرامن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذره خاکی جانی همراه

متعلق است که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است

شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید * خورشید به ذره ها

گروش نرسد * آن ترکش بند چابک آنجا تیری می اندازد و انجا

در دل میگذارد و تیغ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند

و من از دور هم در هوس آن تیر میمیرم **شعر** الهی اغاب [illegible]

نشاب جیبه ٭ لذا الوحوش بهره نصیب محروم ٭ من از دل تنگ خود

بجانم که نیاید ٭ خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ما همه روز

یکتای تنگ و تن رسش را بر بالای شیرین چست بر بسته مر عزاز های

فراخ میخورد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر نعلچه موزه او

نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش برد و دو بالائی که از

نهایت تنگی در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که

تنگ در آغوشش کشد در غیرت آن کمرم که گوی عاشقی ست که

بازو بر گرد آن کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست

و در حسرت این پیرهن که یک هفته بران اندام میساید و هزار تن را

درین هوس پیوند جان پاره پاره میشود و پیست چه باشد از

نفسی از طفیل پیرهنت ٭ پیسان پیرهنت در برآوریم تنت ٭

میدانم که آن شه سوار از بیشتری ببازی چوگان میل مینماید از برای

سر اندازی اصحاب جمال را اشارت ابرو بسنده است این بیت

آن حرف بچوانم سوی بر اندام من خاست | بیت | من خود کرده‌ام

کز خیال خط او * مو برتن آفتاب و سبز خیزد * سبزه که از آن

آب حیات سر بر خواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله را

شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار

خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا ورق من واضح خواهد گردانید

ترسم از آن زمانی که گوی هٰذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که

اتفاق ریش بشانه جدا شد والد بزرگوار شانه در صحبت آرزوے

عزیز غرقی تمام خواهد داد اعز الله شانها دوستان و خویشان نیز

هر کسی از شانه زر و نقره صرف دیدن آن خط که دیدنش فرض باشد خواهند آورد

من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه در رسم طمع از زر امّا

استخوانی که سگان او را در خور دندانه شمرده ام که سوی آنرو

چه هدیه توانم فرستاد | شعر | کانجا که موی اوست نزیبد که

آفتاب * با صد زبان نور زند لاف شانگی * حالی یک کمان و

ده چوبه تیر کلک خط پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن

کمان پشت کوژ دل خشک حال قامت ما بخدمت باز رساند و از آنجا که

کمان را سوی جوانان کشتنی تمام باشد بهنگام کشش ناله و فریاد
بنده بگوش مبارک رساند و کلاک از انجا که راستی اوست در پی
وصل درنشیند و اگر آن تیر انداز هوشش بدنباله چشم تیز بیند
بستارست چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد تا روزے که
بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشتفاقی از انجا بمن
تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر تو رساند سوی من * یا ان آی
یوسف بے بہا که از آئینہ حسن خود بین شده تا برادران ناسپاس
روزگار اعتماد نکنی که هزار جان می ارزی و به هژده قلب بفروشند
صیدانی که عبابت رحیب زمین یوسفان را چنین فرود عبر داده پیاره
نتواند کشید اگر چه ملک مصر وا نی ارزد و دیل آسمان امین مباش که
زلیخا گریبان گیر وقت گردد و آزادی در دل عزیز راه یابد
سکوش درانچه پاره گردد * یک پیرهنی به نیکنامے * و گاه گاه از
اگر بعد از ما هی یاد آید نامه ارسال بباید فرمود که چشم سپید یعقوب
جاے پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر وقتی عنان دولت
سوی کنعان اندوه درماندگان تابد بخت ما را جوانی از سر تازه گردد

ان شاء اللہ العزیز جمال یوسف چنان عالم آرای باد **شعر**

کاہل نظرت بشر نداشند ہمہ * الا ملک کریم خوانند ہمہ **تسلیمات**

ازین طرف دوستان کہ از سوز با آتش در ایشان گرفتہ است

سلامہاے دود اندود میرسانند و منتظر جوابی کہ از برد آو سلاما

حکایت کند میباشند الادعیہ من لسان العاشق للمعشوق **بیت**

خط الینا احیانا خال جمالہ فی محل القلب طرشارہ بدا اجرح لسہم جلدہ

للمیت نعب فی الجنان مع الغلمان ما یبس خط فی التراب اسکن

ارواح الاولیاء شاربہ حل روحہ بخلد عکس سود کتابہ بخط محا

للمیت طال علیہ سلسلۃ العذاب بجعدہ احاط نطاق النار احرق

الزبانی کما احرقنا لسانہ **مصرع** ہست این جواب تیری باصد ہزار

پیکان * این رقعہ کہ پیوندیست از پیراہن یوسف بر چشم

آن یعقوب خواہد گذشت و معمای عین عشق روشن گردانیدہ

گریبان کاہش را از قفا چاک کند تا تفسیر قاف و بر واضح گردد

بیت خط الجوابی من عین العاشق * موصل القاصد الی المقصود

بیت وحب صبابات فی حسراتنا * ویر احیانا لدی خطراتنا

وزه دیده او کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند

دو ضمیرے کہ گذشت با دیگرے نمیگذرد و گذرانده که باد صبا هر صبحدم

بوی از جگر سوخته آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب عسرت

بر بوی آن کباب کباب بر ما گوار است آیا شعر ریاح کو برک

دارت و و مجلسنا * یعنی بهار جنت والروح متداول * شنیده باشد

که و هر جای که می نشینند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن

میگردانند و به گریه های رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشانند

گاه تیر ما را شد از و شدن از دلهای سنگین کافردلان وزن مینهند

و گاه پیکان ما را از خونابه جگر مسلمانان آب میدهند و گاه تهمت

وابستگی خویش به زلف ما می بندد و گاه بر حال پریشان خویش

از موی ما خیالے بر دو گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما

صورت میکنند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزنند

و هر روز از ناله دردمندی آب از چشم مردمان میدوانند هر جا که

مے نشینند ذکر ما را آب دیده تازه میگردانند و هنگامه نا هنگام

بر خویش گرد می آرد و سینه را سکوبه چنانکه دلش را کوفتگی تمام

سیاق ثانیه اعجاز خسرو

حاصل می آید و ما نیز دران میان گوفته میشویم و جامۂ خود را بصد
چاک میدرد و خود را برسوائی برہنہ میکند تا آنچه درون دل اوست
بیرون شده میشود و ما را بدین نمونه شهرۂ نظرہای خاص و عام
قطعی میگرداند بیت نه زبان و خلعت فیک بود ٭ صرت حولا کما
اری فیک ٭ این نفسهای سرد و آهہای گرم که بر می آرد شک
نیست که دم دوستی میزند اما آئینه صفای ما را تیره میگرداند و دہ دولهای
آهنین بعکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب روشنتر ست که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن ترست
شعر ولی که نداند در آب و آئینه فرق ٭ هر آئینه که کند
اندر آب آئینه غرق ٭ بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این ناسره
حجت تملیک نفس سازد و در طلب دل گم شده ما جرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم برو گذرد مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعد ما سلسله داد بجنباند
شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند ٭ در جور بمیرند
و ز کس داد نخواهند ٭ اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

وبیرون تنها بود و اگر همه خون آب شود موج درونه را در دل فرو برد

که شعله سینه را سر چو گردن ننازد شعر ابلغ و مبارک بین الصدور

والکبد * حتی تورث دل الخلی جنت الخلد * اگر در کتمان این حال مردنی باشد

مرگ به از رسوائی و نیز گفته اند من مات فی کتمان العشق مات شهیدا

چون عمر به بت پرستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت بود

نباید که به پنجه سگان کوی ما افتد و مرد ار میر در فتیبان غیرت ما که کلاب

معلم اند بوی چو تو صیدی دریافته اند و بجهت کشتن تو زنجیر میگسلند

در ریختن خون تو سرخروئی خویش تصور میکنند که اگر رشته شان دراز

داده شود شعر پای تا سر همه پرکاله کنند از سر تیغ پنجه نخجیر

در انتهی نخجیر گران * فریاد نامه که از جور فراق تحریر کرده بود و در

پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هوا خواهی پران بار ساند و

بعین عنایت ملحوظ گشت و مهری که گیرای خون جگر داشت بکار نبرد

چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان

دو نیم کرده آمد و مضمونش که هر حرف دو دست بود و هر لفظ داغ

درونه ما را گرم گردانید نالهای خار اشکاف اگرچه در دل ما راه کرد

شعر تو که در پاره گلشنی چو قبا از تقطیع ٭ یا نباید چو گلم کوب و گذاریت بروٗ
عشق بالا و میان چو منی میداری ٭ سنگ بار المنزو بازوی تو طوق گلو
و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر روی ورق کرده بود
سایهٔ کلاه سایبان از سر پائیهٔ تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین
جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنقدر سایه
گرد آورده که ما را منت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از
بی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سایبان آفتاب را
پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت میدارد شعر
ورنه هم خورشید را روشن شود کز لفت و تاب ٭ من کنم بر روی هر انچه او
سکنا بر خاک و آب ٭ دیگر افسوس تیر ما که بر دل وحشی صحرا خورده بود
این لذت جانی هر کرا روزی ست گوارا باد و دور از دل و دیدهٔ شما و
اگر شما را نیز این آرزو در درونه جای داده است همان تصور تیر که گذرا
در دل میکرد و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهید داشت شعر
ایا من تشتیت المنایا بسهمنا ٭ خیال کفی من سهمنا فی فوادکا ٭ و آنکه
منزل حال خود را سنجه پیشکاری چوگان ما محل سر بزرگی گوی تنهایی بردار

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه می اندازند

اگرچه ایشان سرزده می آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدان ما

بازی گیرند هیچ میدانند که گوی مسکین چند در پای مرکب ما بتواضع و

ذلت غلطیده است و سر زلفها کشیده و بر امید یک ضربت ما همه تن سر

و همه سرپای شده و دیده دندان طمع که یکوقتی درین میدان زخمی از

چوگان ما بدو رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم

چوگانش دو پاره کنم و از تیرش بدوزم در قصه و زنگنجد که در روی نشان

دو روئی بتوان یافت بخلاف آن دو دست که دعوی سربازی میکند

اما سرسری **شعر** گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم ٭ تو زنی موخفات

خیاری که سرت گوی شود ٭ و آنکه در معنی خبر ده خط عارض ما حرفی

بیرون داده بود هیهات که دران زلف سر سودای قلم راه یافته است

دانشمندان دانند که قلم را تا سر نزنند زبان نگشاید از خط عارض

دیوان سخن نتواند گفت **شعر** جائیکه خط عارض دیوان چنان بود

بنگر که خط عارض خوبان چسان بود ٭ شک نیست که بهار جوانی ما را

سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

این بهار نکند هم نسیمی که از گلشن ما بنشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی
خواست وزید و باغ هوش را مطیب دارد زیاده ازین هوای دل را
کار نفرماید که جان بباد دهد شعر خرسند شو ببوی گلستان ما
زدور * تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی * یک کمان تتاری و دو کلک خطا
که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
در جان کار کند فرستاده خواهد شد حالا یعنی چند از سنانهای غمزه و چند
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خلد سینه خویش * یاد آوری از بهارم دیده
خویش * و آنکه در نامه خود را بیعقوب ما را بیوسف تمثیل کرده است
شعر فلستک کنت من اخوان دین * ولکن فی الهوی تهودوا
یهودا * راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگ را
یوسف خواند نمیخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز
در چاه افتاد که نام او برمن نهادند یکبار میخواهم که این چاه زنخدان تو دیده شود
تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چشم یعقوبی که دیده ات سپید باد
بندای یا اسفاه نیارد من نیز نرگس مصرسوز را بخواب غرور چنان نخسپانم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

که تحیل راشیم لے ساجدین در دماغ دعوتم راه یابد صراحوذ این نفغات

احلام بسیار رحمت مید بد که از بیم حسود مصرع هر خط که دماغ پرخرد در گوشم

لا تقصص رویاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل قامت که اول از آستینها

می ترنجید ند و آخر که در ماه رو دیده نگاه کردند در آن دزدی دست خود ببریدند

که مار وزری در دل نگذرانیدیم با بال و النسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای

چون صد هزار خروار نگاران خوبان نوشادرا هم در آن حی خونی نگذاشتم

تا آب دیده دست از ما نشستند مصرع وین جز بر صلاح ما بودست

ان ربی بکیدهن علیم القصه افسانه بالای ماراست چون قصه یوسف صدیق

راستی تمام دارد و دیباچه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان

این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باندوه فهو کظیم

بسوز و شربت لا تیاسوا من روح الله برای این روز ست این نامه

که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن

وصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا من یتق و یصبر روزی باوفا

الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات شب بیز ما سلامی غبار آلوده سوی

چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود هر که

۲۴۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

خبر تو از ما پرسند پرسش باید و ما پرسیده برسانند اما چون تو کشتهٔ مای ترا
نه پرسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما کرتشنه خون آن سباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الادعیة من لسان المعشوق
للعاشق جعل لسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبته من خطنا کحل نور عینه
بغبار نا رواه جرعتنا للمیت سکر وجه من عرق کمیتنا جال جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بردا ایحا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس
اماته الحجر دیجد را لمرد رجمه الاطفال حول دارنا حرمه الحرمان من تقبیل کابنا
للمیت لعنه القهار اعمی با نظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة العذا
عشرة القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس * دیباچه این خط نگارین نگارخانه
الیست که در وی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هاست که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ جانی خواند و شرابهاییکه نهال
جان را آبحیات خضر گرداند و ترنمهایی که از شعلهٔ محرق آسمان گیر سرها را
بر آتش پای کوبانند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن بتواند شعر

لاغرو لو بسط الملائک بنیتہ ☆ ملک الرقاع علی البساط الازرق ☆ تا حریفان

زہمہ بہرہ خود برگیرند ☆ بہرہ از نقل وی و بازوی مہر گیرند ☆ حرف اول

در لطائف گل و میوہای گوناگون ع دیباچہ نسبت گل آراستہ ایم ☆

دیباچہ برگ گلبرگ این ورق کہ شمہ از گل و چاشنی از میوہ باز نمودہ ام

نمودار یست برای آرایش ہر دو نسبت میخواستم کہ بیشترے از فواکہ

و فوائح را کہ بر طبق زمین بر مے آید ہم بدین ترتیب رستہ رستہ در رشتہ

رشتہ بر طبق سوسان عرض کنم تا بداند کہ از ہر میوہ چہ بخیزد و ہر گلی را

بہر چہ شکل بر می باید بست اما چون زنبور غالیہ رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواہد بود پس [illegible] اران ☆

طیب و میوہ مطیب بدین دستنبو بستہ کردم شعر

یمیل الیہ اہل معرفتہ ☆ وکی یطیب الورد والثمر ☆ اندرین نامہ

ہست دو نسبت میوہ اول بعد ازان گل و عنوان این ورق نیز کہ

نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدولہ الکبری ثمرۃ الاسلامیہ

مقبول باد بتحمید ہو المبارک شعر لک الثمر و الناس [illegible] ☆

لفی جنات رافتک الجنات ☆ الی من جاہک الاحرار عندہ ☆

ولی من لشعرها زبدة الحیات همواره شجره اصالت خداوند شمرهٔ فوائد الصدور
والاکابر صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبا
دور بالنبی صاحب الاختیار الثمار بنده هواخواه جانی خسرو لاجین سلطانی
که گرانبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بارور هیچ و تواضع میکند
در بستان میوه پخته زمین میبوسد و طبق پوشش از باکورات ضمیر میگیرد
بر آنجمله که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه ببسطت دست پخته ایده الله
بدین متمکن شعب بشربت رسید آنکه بمعنی لغت گویند و کفدست را
راست خوانند از سر پنجه آن موز چون کفدست روشن شد تبارک الله
هر موز سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گزیده چون ناخن سیمرغ چنان
در مذاق جای یافت که از ذوق سر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت
لیسیدن لب لیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و
هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میکرد
و انگشت نهادنش نمیدادم گویند که با انگشت دراز حلوا نتوان خورد
آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را
انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت ازان بدیگری

خلاف یافت و انشعاب عبارت از شاخسار خواکه در موارد گل و ریحیت
غنچه لب سخنوران محل تبسم تواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم
بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی کنند
و میوه را بخورند لابد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل را نیز
باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران نمکین فرستادم مصرع قبول اهل مجلس
گلبوی میوه خواران باد پس آنکه گلدسته خدمتی بنده را که عمر الا
باغبانست باستشمام پیاز بویان گنده دماغ ضایع نگردانند که معلول
زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کشد جانش به بینی آید و جهل را
نگویم که روایح ریاحین زیانند بلکه بمیرانند شعر پیاز و غنچه تو بر توست
هر دو مثل یکدیگر ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد این مطایبه را
بطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل
و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن
باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن
پوشیده نماند الزهر صامته والطیب غماز همیشه زهرات نضارت از نهال
چمن نیکنامی از دمیدن و اوراق نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

احلابا الرازق فی نداق الخلان که در ده نیسانه ساکن ست نیشکرزاری
دارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گوئی که دوالهای
لعل قصب ست هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات را از خم نی نیزه کنند
بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها برآمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش
میدهی چکم نیست هستی که درها این نی تهی چه نیپال خوطه بدان نیشکرزار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری
بدندان میکشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان
میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را
با حسرت بهم فرو می آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد و گاه خس کشتی میکنند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد
و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین
نیشکر که هست نهند پنجه دار قصباتی که در حد مصر ست آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس تر ست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند
و از عصر خود میخوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره بگرد

درجواز بیش بباید انداخت پیش ازان که باز نیشکر بار التباس پدید آرد

درآرد مجلس شخنگی از ناشیرینی بستاند و او را بحکم اشبادد و جهت عصری

بیرون آرد و در قصبهٔ جوی سیراب روان کند تا آن خسیس زران

غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هرکس را

شیرینی بدهد که لب بسته شود و تا ذکر آن شیرینی تا بلبی گوش کسی

نرسانیده است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن

حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب خشته متمد تلخی بباید چشانید

و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد ٭ مصرع ٭

ان شاء ربّی قال تجزی من شکر ٭ حلاوت عیش نزید باز ٭ این مصرع ٭

رقعهٔ تنبول و نسبت هم بدان ٭ بخدمت ملکی مجالس کسلیمات

ابعد برگ درختان برورق زرق نگاشته آمده شود که تنبولی چند

از سوی گجرات که برگ تنبول بارها می آوردند آمده اند و این بار برگی

آورده از تنگی چون لقرهٔ خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را

ببکی گرداند رباعی ٭ خونش تر برگ لیک صد خون ٭ وند اسپا

زنی بیرون زند جوشش ٭ هم گفته سخن ز گوش تیزی ٭ هم داده خبر

زتیزی گوش * همانا که این تنبولیان از بیم باز راه بدل کرده بودند
و میان کوههای شاخ در شاخ رفته و جنگلهای برگ در برگ یافته همی رفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه برسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتیان
جابور بر ایشان زدند و چون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ گندنا کم کنده بکشید و سوی این برگستوانیان
حمله آورده و برای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد برآمدند و سرهای تنبولیان را برسان دم برگ
بیبریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت و دندانهای
غار تنبول خورد و جماعتی کشندگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
وبلی ببرها بر روس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * بر برگستوانی
بران کار بانیان مرگ ارزانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زمانه دندان خا
نیم خورده دندان اجل از آن دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود و برگ وان کردن

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه
آنهمه تنبولیان آمده بودند ده بار برگ جانی که بارقم جانی بار میخوانند
بشیرانجانه خاص رسانید ملتمس آنکه قصهٔ ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی
رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند
تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند
بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ❊ هر برگی را همیکند زیر و زبر ❊
و بیشترے ازان هندوان بدرگ را مانند رگ تنبول که از میان برگ
بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشید و ببارگاه خداایگانی رسانید
کردند انهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش
شمشیر چونه کنند مصرع کاصداف بنا شمار نوره ❊ تا آن کوهیان
خرسنگ مزاج در آن میان سوخته شوند و در راهها امنی و سکونتی پدید آید
مصرع که از صرصر تخیبد برگ بیدی ❊ ان شاء من زین الاوراق
لقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعه تنبول
ع بر آیینه مدح و همان نسبت ست ❊ تحمید هو منشی الاوراق والاشجار
بخدمت میوه خوار خراسان شعبان بادروی اذاقه الله البار و حلاوة

لطف این پیشکش انصاف بهیچ اهم و بس * عرض می افتد
که از جملهٔ دو صفت پسندیده اول آنست که از نبعش پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا درقة فی الهند کاذن الفرس اهلک
اهله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه‌ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد *
بیت انا رأینا من اهل الهند تجربة * بها لنا مرد قوی ذلک الدرا
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرتست بزداید تا دندانها
روشن نماید مصرع تلالا کاثار سیف صقیل * چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر را بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر و آنکه تنبول خورد پیوسته * نبود بوی دهانش سرگشته
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

۲۵۴
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت برگ از دهان ما چون غنچه های سوری * هم رنگ لعل
در روی هم بوی تا بدوری * ششم در روغن سوزش بجوشانند
تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند * هفتم آنکه
بلغم را ببرد بیت تیز لشی علی القطع برد بلغم را * مانندهٔ تیر
که برد شلغم را * هشتم آنکه سر دل را صاف کند * نهم آنکه همه چربی ها
مایهٔ سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند
بر همه سرخی ها را * دهم آنکه بر جراحت تیر و تیغ بنهند برای شفا
شعر آن سیوه که مرهم جراحت باشد * سیوه نتوان گفت
که راحت باشد * یازدهم آنکه چون بسیاری ورنگ جوته در آمیخت
مصرع معجون مفرح القلوب ست * دوازدهم آنکه مانع استفراغ
و جوشیدن دل ست و کدام چیز ازان نیکوتر مصرع که جوش ناک
دل از وی دفع گردد * سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع
فزاید از و اشتهای طعام * چهاردهم آنکه مایهٔ سیری ست
بیت گر گرسنه خورد کم شود گرسنگیش * کم شود گرسنگی
ار بخورد گرسنه اش * پانزدهم آنکه قادری هستی نیز آرد مصرع

گوئی که بکام دوستان باده همست ❊ شانزدهم آنکه از طعوم شش
گانه تمامشان کامل دارد مصرع تلخ و تیز و شور و شیرین ست و ترش ست و بی‌مزه ❊
هفدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ س
بزه گویا که شش میوه است ❊ هجدهم آنکه از سبع الوان پنج کام
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و عودی و زرد ❊ نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ ❊ بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ❊ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند هیچ میوه ❊ بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجاش رسیدن نگذارند
خورش حاصل مقصد از خوردن ست ۱۲
و از دهان بعزت تمامش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیز تر خورانند
بیست و سوم آنکه هرچه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در شبه مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ❊ بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سر یا هیچ رز نند یعنی هر برگ نباتات

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۵۶

دیبابی ست بسوزن زر دوخته شعر دیبان را داده تشریف

دیرونی ٭ بیرون سبز و درونش آستر لعل ٭ بیت پنجم آنکه بعضی

مهتران پیره را بابریشم ببندند و این سر رشته مهتری بیرون نهند

یعنی چون خدای ما را برگ داده است مصرع با بریشم ار پیره نبایم

شاید ٭ بیت ششم آنکه هیچ خورشی را باک در قبای و یغلق

ننهند مصرع نگر این برگ را صد عزت ٭ بیت هفتم آنکه هیچ چیز را

در کوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد

نشان مهتری ٭ بیت هشتم آنکه برای حیاه و تمتع بکار برند

مصرع نه بجای علف خورند طعام ٭ بیت نهم آنکه در مهمانی

خرج شود مصرع ور ماتم و غم و در بود پیوسته ٭ دهم آنکه تحفه

مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست ٭ یازدهم آنکه

راویان اخبار از مخدوم پیره قبول سنند بتعظیمش بر سر نهند و آنرا

سر سبزی خویش پندارند و شکرانه آن سر سبزی مصرع بر ردا نند چو سبزه

بر خویش ٭ دوازدهم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست

دست آلوده را بشویند مصرع وانگاه ز تعظیم ٭ دستش گیرند ٭

سی و سوم آنکه جامه برگ‌ها را چون از شاخ جدا کنند دیگر وزیبش نباید و این
برگ مصرع تازه‌تر باشد از لبش شاه ٭ سی و چهارم آنکه با آب
نیکوتر باشد ولی آب نیکو شعر بی آبیش باشد آبروش ٭
بنام ایزد زهی بی آب با آب ٭ سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شایع آمده بیت
دلدار که خانه را سویدا کرده است ٭ خونخوارگی نهفته پیدا کرده است ٭
سی و ششم آنکه در دندان آفتاب رویان چند لعل گردانند
تا وصافان آن لعل و گوهر را بنیکو نه مثالک صفت آن بیست
چون لعل کنند و خود لعبتان ٭ دندان برگ که شاخ تحفه دو لعبتان ٭
بر بام بر انند شجی گر خندان ٭ پروین نکند سپیدی سپر گر دندان ٭
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشرانست مصرع کامل یاران و دیگر
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به از این هیچ گرامی نبود ٭ سی و نهم آنکه در عقد بستن جز بی نبات
شربت شیر نشود مصرع بی این نبات تلخ سپر نشود ٭ چهلم آنکه
همه میوه را یک دو بار بجز بیلو توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

جواب معکوس چون بیره هندوان بازگونه کنم و بدعنیان منعکس خراج
بدان تنبول بازگونه تنبول دهم شعر کان برگ شود نجای زیران
چون برگ بگاه برگ ریزان ✽ ان طبق بازگونه راست کرده
پیش آورده هر گهی ستایشش برگ کند ✽ من خوانم
بیره ستایش یا سهم ✽ بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول بار
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوٰة و
برآ حدیث نعت حضرت رسالت علیه الصلوٰة و افضل التحیة ۱۲
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودے در کتابے
برآمدے برگی که همه اندامش سپید شود وهم نباید از دو وجه
مصرع پیش سگ بیش برد از دگران ✽ دوم آنکه هیچ
خورده است که اگر خوردن او سپید بودی بیست در
روی زمین بودے نام ✽ کا نبیا نیز نخوردندے از و ✽ سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع لیس تحت
شئے لیس فی کتب ✽ چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید در
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از سپید هندوان
در تست ✽ پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

۲۶۲

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

هندوستان مصرع بتعظیم هندو عزیزش کنند ✽ نه از قول

اصحاب تقوی و علم ✽ ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی

پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار ✽ هفتم آنکه افسونگران

دیو بند لب زاهدان آرایند مصرع که تا دیو را زان نوازش کنند ✽

هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از اینجا که رگ بد است

مصرع شهان و مهان را ده بوی سیر ✽ نهم آنکه بیشتر بزرگان را

دوران زهر دهند مصرع گویی آن برگ مایهٔ زهرست ✽ دهم آنکه

بروایت هندوان این را ناگبیل خوانند یعنی از مار رسته است

بخشش بدان سبب شد که اگر نه بُرند البته روزی مصرع آن زهر

زبیخ او زند شاخ ✽ یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت جنس

یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ و رگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و شبنهٔ

عنکبوت و فوفل و سنگریزه چونه دو ازدهم آنکه دق را از زهر بدتر است

مصرع و آب او روغنی بر آتش دق ✽ سیزدهم آنکه اگر در شهد ششش

افکنند مصرع هم تلخ بیرون آید آنهم که بیرون آیسے ✽ چهاردهم آنکه

دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دور تر ✽

روزه داران میرود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبحه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع مگر طفلک یا سفله یا روستائی *
بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همیده بتحقیق * بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بشت پر خون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه زبان او دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان درآید اگر بخوردن تنبول تفتیش نکنند
مصرع بینی که سر اش ناگهان چون کند * سی و دوم آنکه برگیست
بے بر شعر چو شره بید که از میوه نا جوانمردند * که هیچگاهی
از ایشان کسے نخورد برے * سی و سوم آنکه دهان را دستوری
رفتن است و هر چه موجب دفع دهان باشد مصرع پیداست که خورد

ای بانگ صراحی تو برا لطف نوید، بادا طرب وعشرت وعیشت جاوید،

چون جرعه فشانی زحل بنهد ورا پیش لب خود کفچه کنند دست امید،

مدام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سگی باد

باده قدح مراد لبالب ونغمه نای طرب دبادم بجرمست سنگ انداز شیشها

شراب محب صافی مصافات بلبل شرابی که دوستکانی نوش ابادی

خداوند ست جرعه سفال روی برزمین بنهد وآن رای صفا را که جام

جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز وردی کشتی چند چون خیام

خیمه خرابی در خرابه زده اند وسوای ابرهای خوش وبادهای دلکش

نشسته شرابی که بشارت ما درخور باشد قدری موجود و ماسست

برقتان سبا آتش پالوده میکنیم وبادها در بروت انگنده مینباشیم اما ازان

کار که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است وتا لب رسیده دردی

هیچ سفال ونخورد ودر آبگینه دل ما درخورد مست وآن زجاجه را سفال

گردانیده وما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر

آنکه صافی زد ودر هیچ نیاید چه کند گر بدرد خوی نگیرد سره دوری چون

بغم بر سر دل میماند وهیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

کہ بلغم را تحلیل نمی‌دہد بل غم شرابی از دل ما چگونہ نشوید علما تحلیل شراب
کہ از برای رفع علت جایز داشتہ اند و حکما شراب برای تحلیل علت خوردہ درین شہر وبا
در علت تحلیل بسیار چیز دیگر حرام ست حلال‌خواری بایستی کہ این سبوی ما را بر داشتی
و ہیچ ست تمام بر زمین زدی شراب علت مستی گفتہ اند طرفہ شرابی کہ ہمہ علت ست و ہیچ
مستی نشد در دفعہ ما از ان بادہ با سفال بیمار گشتہ است ہمیکہ از شرابخانہ خاص قدری نوشد او
کہ از سفال آب حیات انقلاب حیات دارد تا منزہ حال ما شود شعر تا چنان
بر دار مستسقی خود سیر شویم * کہ بشوید ز دل ما ہمہ علتہا را * بر الطاف خمار شکن
مخدومی اعتماد کلی ست کہ در این ... ما تا امل مدخل نیابد و میمنہ و میسرہ مجلس
ما را از یمین ساقی خاص بسیاری دست دہد کہ از موج کف بحلی مستغرق
جام نشاط شویم و از سرخوشی این بیت سکرانہ نقل خود سازیم شعر
ای مست کف جہان بہر دور شراب * می نوش بہ بانگ چنگ و آواز رباب *
تا گردش نہ شیشہ بود دور تو باد * وز دور تو دوست مست بدخواہ خراب *
حاضران مجلس کہ از بی شرابی خشک لب ماندہ اند چون پیالہ خالی زمین
بپیوسند آشنایان آن طرف کہ غرق شراب اند او متعطشان اینجا ب
بقیت مرام مخصوص اند و السلام مصرع جوابی کہ ز دست گرو نہ بی می *

تو مرد مخوانش که نمازے بنود ❊ اگر حیات باشد جان شیرین عصیر کرده شود

وازان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان وار وی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران مے ❊ عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد تحمید هو الغفار شعر آنے

که بی چو باتو همدست شوم ❊ خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم ❊ نبود

عجبے زخوش حریفیت اگر ❊ بے باده هم از دیدن تو مست شوم ❊ مدام

وراے هشیار حریف مجلس والا ندیم بزم پرآلاے مولوے باد

وآسیب مدهشان بهست وآشوب مدبران مدجست از پیرامون

آن ابساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک زدوستان

جانی باد ❊ اقبال حریف دوستکانے باد ❊ کمترین حرفاء قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس مست سجده هاے

ستانه از طریق هشیاری بجاے آرد ❊ چون حریفان دوستکانے

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام مجالست

برقاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند واز فرحت ذکر آن معاشر

آب من برکة الشراب الی برکة التواب ذم نقل روحه بنقل النقل

للمیت سقاهم ربهم شرابًا طهورا ذم سقی غسلین للمیت شیخ فی البلد

دائمًا غرق فی العرق زاد عطشه فی ودیة الخمر اسکره الشیطان الی سکرات

النزع غسل بدنه بدن الآثم صدع راسه بصداع الخمار للمیت اغرقه الکریم

فی التسنیم ذم اردی من صدید الخمار جعل سلافه شفاء فی التعلیل جبله

الحبیب محتسبا علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب

شاربه ذم زاد الشیطان حرمته سکر خمره بتقدم السکرات فی دن الشراب

کالبق والذباب سلب السر منه راحته للمیت ما اخذ بحجته الشفیق

ذم جعل قبره مستراحا للحجر للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب نیا وعقبا

بالنخل فات عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیر الادام مدام

حل بالخل راح فساده الی الاصلاح ذم سکب فی التراب کسر ونه حرفا سوم

در انشعابات اصول و فروع موسیقی مصرع ہست اینہمہ حرف نسبت سوتی

تحمید ہو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت کہ بہ ترنم

ترنم چنگ زہرہ را بیکار گردانند و بحرارۂ گرم خیز دفت خورشید را بر آتش

نشانند و از زمزمۂ نامی نائرہ کالوزمزم راحت روح بارباب ذوق رسانند

وبه پسمه نائره گلوی نای دم راح روح باصحاب عشرت عیشانند

وبطراوت نواهای نوائین شادروان مروارید از دیدهای اهل رقت

فرو دافگنند واز حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرای سرود

فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی

که برسان عرصه عرب محیرست حیرت انگیزند که گوبندگان بغداد و مصر را

زبان چون زخمه چوب گردانند و گاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ

نگیسا گرفت آرد گرفتی آرند که بار بد را زخمه سر انگشت بربندند ابر دستانی

که در رود خشک برابط بحری روان کرده ورقیبه خوانده که با چیان دستهای

چون ابر و باران آب ناپیدا وروانی پیدا و بحر مزاجانی که ورق چون

کاغذ سه بحری چنگ را در روش وو چهره داشته و سهرسے انگیخته که

با چندان موج تو بر تو ورق برگشته نسبت بجفت ساز و زیر همین

کهین شان عباسی * هذا المثل اغانی بعقده زیرین * مدام نیز دیک

نیاگوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده و ره برده و فریب شان

هر چه بیشتر علی الدوام بر حال درویشان بیدل زبانگیر یارست کرده

تاراج و غارت آورده و جامه و جان ربوده و عزت شان هر چه بیشتر

غنای دل عناد لست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بنار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنجشک گردن
چنگش میگیرد و در سرگاه اصول فاخته میسازد تحیه شاه مرغک از سرزنده
میشود بر دستش جان میدهد شعر ولما علی العلیا نغمة شدیا
سکا د طیور الجو تهوی من الهوی ❊ و در دانای این علم از عرصه سپهر و هیچ تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی سو و از بوسلیک بجمله دریافته آن کاملهٔ از زبان بجاگهی پیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده کل تنگ
عرصه تر اند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بزخمه کرانند
و بدرانه شانه هوشکافست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته
زهرهٔ آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهرهٔ زمین
دوازده پرده را پدیدآن وار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا بستارهٔ روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از سرانگشتی

صد بهر نمود ه مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین
طرق طرق و نغم نغم و بهر زمزمه و نوا در غنیات و نواعم نغمات و نواسے
طنطنات و سرا پردهٔ خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اذاقه الله نسیم فی ریاض
الرضوان هزاران رهٔ آدمی شده و بغربیت بیان و بنان رخصار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر دخول دران مجلس گاه سنجش میزان خفیف تر از و
دخل را ثقیل یافته و سمع مبارک ما را بے سرود نیز با سماع اقوال مقبول
خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا بمثابهٔ که شعر اذکان دولتنا
و اجمع کلمهم * ناموسنا ابنام الغشے والبکر * سنو نواخت شاهانه زاده ام
شغل امیرے مطربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
واین فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک اثر و سائر ست
نفاذ یافت تا آن اعجوبهٔ الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران باخبر زو نهادند از آوازهاے بلندیش دست بردست زنند
و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چنبر مصرع
دست بردست نیا زند زدن * و رعایا خویش را در دستگاهے که
هستند کار فرماید پارسی زبانان را ضبطے ساختهٔ ساختن دارند که ترجمه

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات و عدت ایشان شکستی اندازد که از ان شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عودے فرود آرد ع
پشت او عودے کند از زخم چوب ❊ بیت ❊ وفی تلک المواسم
من یغنی ❊ یغنیه کما ابدا یغنی ❊ و در جشنهای سلطان و مجالس نهانی ما
که پردازگاه نواسرایان علوی ست آن مزمرزنان زهره زبان را
حاضر آرد که صد هزار تناتن زنان از هر تار ایشان بیرون پرواز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور و ارغنون از نبض
گرداننده و ایشان ما رالاصول حاصل گردد بیت جاد زاهدعن
اقوام اذا کان تغنت ❊ فام حشر بغنائهم و تری الناس سکاری ❊
و چون مرحمت دستگیر معنی پذیر با معنی همعنی گشته است و مراد
هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آداب
بزم شاهی را دست افراز در هم خواهی نساز د چنان سازند که شرح
شان از خریطهٔ چنگ خویش بود و دست شان بیش کاسه بربط
خویش گلهه شود و انگشت شان بر پشت کاسهٔ رباب غیش را از گرد

گوشهای است ۱۲ منه فرمان گرچه آن قوا عین ست این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع لفظ فارسی را بطرز عربی آورده اند ۱۲ از بهار عجم

۲۸۳ اعجاز خسروی

و نفس حزین نای خویش نکشایند و غیر مسکاک خویش کسی را دم ندهند

بیشتر ساز ایشان که پاره خشتی ست که پاره خشتی از نقش آن حاصل

آرند شعر مغنی صورت معنی ست خال خشت از نبود چو رفت

آن خال از روش مغنی راست معنی ست * موافق این شغل از پنجه رباب

و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و

شهنای و بابک شهنائی و بابگ مسکاک و دم شهرسنی و دمدمه سنی و تبره هندی

و دهل غازی و دهلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنس

توان گرفت انچه قانونی بود خود را مسلم و مشرع شناسند بیت

تصرف فی مصارفها جمیعاً * کلحن فی المحل بغیر لحن * بسیف مائیم

که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آم مصالح خویش آن

خزینة النوادر را دانند و حرمت اموراً و شرعاً و طبعاً از مفروضات

شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات اوئی

ترانه و بدون شتابی بدو و کارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت

باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند ما مستحق نواخت

خسروانی گردند بیت ان شاء من جعل السماع محرماً * ابداً علی اسماع

۲۹

رسالۂ ثانیہ اعجاز خسروی

الله احمده ٭ کتبت بالامر الاعلی الذی طرب العالم نوالہ الاشبال العالی من فرح الزمان کمالہ وتبلیغ سعین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولہ والدین مختار الاعالی و آخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال ورددہ فی المغانی الملاک الولاملک الامراء راس الکبار تاج الدولہ قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی وام نغم الشادی فی بنیۃ تحریر در میانہ شوال وتاریخ عام یاد کردہ شدع یعنی از شوال ہفت وسال ہفصد وشانزدہ ع نامہ سوی امیر مطرباں عنوان این ورق پر لحن کہ عرصۂ طرق نشاطست بمجلس آراستہ کمال الزمان بدر الدین علاصیتہ الی زہرۃ السماء دخول یابد تحمید تحمد الہادی الی طرق الخیر ہو السمیع ہو مصلح اللحن ہو الحکیم شعر او تار عود کہ یا حکیم المزہر ٭ مزہر لدی العشاق مثل الابہر ٭ تا مطرب در خرابی شراب رہزنی کند و زخمہ در رود و بربط باشنائی در اید نغم شادیا سفی بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولہ والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب مذہب الہم والتعب مہیج القلوب الی الہوی مہیج العشاق حین تحنن النغمہ

طبع سائرا وصافه اللطیفة با دهان بی اصولان از ضرب دستش شکسته
وچنگ بسازان از نای و سازش بسته شعر کن فی الملاهی
والنشار کزهرة * دوام ترقص فی السماء کواکب * بحرمة علماء صاحب
قول واهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست
نوازشهای کمال الزمانی ست خدمتی که پشت راچنبر دف گرداند
وسلامی که سرنگون چنگ باز خواند باهزاران ناله شوق و ترانه طلبش
ادا میکند و در تمنای استماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
نهفته دار گوش بر گذر باد داشته سراندازی مستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از سویت ببالا هر رگم بر تن * چو آن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بر وی * دریافت این نعمت سنجیدترین حال
روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چند از جانب باخرز و فرغانه
که آوازهای بربط کمال الزمان آنجا بگوش ایشان رسیده است
وایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اندکه رسیده
قوان گفت و همراهی ایشان دو مطرب ابو الفرج یکی نای دوم
بربطی شعر هستند بلکه ره زده و پای کوفته * برجای مانده اند

چو معروف کاف رباب * چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بار سیدی دو سه روز ست که آنچه در پرده داشته
بردن سید هندیک گوئیند که داد و حیلیش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد شعر اگر زو نشنود نالیدن زار * کند ناله تا وار
صدا کوه * و دیگر آنکه شعبان قمرلیش میخوانند بلبلی ست که شعر
بانگ بلبل چو در سرود آورد * مرغ را از هوا فرود آورد * اما برلطف تر
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و از ان موج بحر
ملک دو بحر در رود خشک روان میشود شعر هر انچه زان کف چون
بحر میچکد گهر یست * که از لطافت خود در نظر نمی آید * بازبانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن مے آرد و گرنه پاره چوبے
بجان رسیدن بادی میگوید نغمه جانوران زند شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه مے دهد * کان چوب هیچ آدمیان میکند سخن * حاصل
در حاصل ایشان مشکلے نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشنود مگر باریک بینی ایشان
دران سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

رسالۂ ثانیہ اعجاز خسروی ۲۸۶

کہ در پردہ فلک نگارین بالا نشجیدہ ہمی گویند کہ پیش ما کہ ضمیر اہل طرب است

کہ اصداء آن باشد کہ بسجدت طبع دو عرصہ را از یکدیگر جدا داند کہ دیبا تار ابریشم

دو پردہ را باہم تواند دوخت شعر ما توانیم کہ از ابریشم باریک

چو موے پئے ذیل دو پردہ بیگانہ بہم بر دوزیم ❊ مطربیکہ پیش ما دقیقہای

جو و گندم چنگ موی بموی شعر ببر کند نانش در گرمی ہای مجلس چنان

پختہ گردد کہ ہرگز دستش بدلالت مطربان نیالاید بیت چنگی کہ نخست

کند سر و جو گیرد ❊ از بیرش ما دقیقہ نو گیرد ❊ و صحبت و دلالت مزامیر نیکو

دانیم کہ چون چنگ از سفیدی اندام سر افگندہ ماند و نائی کہ شکمش از

نفخ آواز دہد و مسکال کلاہ دوش و رنالیدن آید و نوا الک کہ تنگی نفس گلوگیرش

کند و کوفتگی دف کہ از حرارت مدقوق گردد اصلاح ہر یک بچہ طریق باید کرد

و گرفتن نبض رباب و رزدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافتہ ایم

کہ بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کہ دوی ما را خالی مبین کہ ہست

شراب ذوق کہ باشد شفای بیماران ❊ اگرچہ رباب را کاسہ پوشیدہ است

و در میان چیزے نہ مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را بپیش کاسہ

بوسیدہ کفچہ کنیم غذای روح در کاسہ ہاے دماغ ریزیم کہ اہل ذوق را

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود ما را از ان رباییان نمی باید پندا[شت]
گر پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست آخر پیش کاسهٔ رباب خویش
کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسهٔ خود دست دانه کفچه کرد ❊ دست
پیش کاسهٔ دونان چرا کفچه کند ❊ آواز باکه در بلندی از زخمهٔ زهره بگذرد
اگرچه خراشیده شود اما بسفید خود بشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت ❊ کاواز فتاد خرد بشکست ❊ دقائق این علم باریک که
(ریزه ریزه شده ۱۲)
مسلک حکمای روم ست چنان وضع شده که از ورق سپید رباب جدول
رود ابریشم تا نشتر نتوان خواند سند و ستانیان کنگره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر
چه سند نوازند عجب رود خویش ❊ بخندد عجب رود بر دست او ❊
وا زمعرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و مقامات بیشد
(نام زنان ترک ۱۲)
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ست و پرده
بر دوازده و ابریشم بر شش و باقی فرعیست که هم ازینجا شاخ میزنند
و اصول ثقیل را به چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را به چه طریق نوازند که راست آید

ومطربان پادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشت رباب
سرایندگان بیکار مانده سرناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرای رباب شان علم تا ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندرین هنر دستی
کوتاه است ۞ ورنه با دستش نباید آنچنان کافتد زبانی ۞ القصه
مجلس کمال الزمانی را نقد میباید دانست که این مدعیان که ورق ربا
تنبالگوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمه خاص هیچ نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طایفه مخالف از تخته بند طنبور زادلانه نهاده شود شعر چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز ۞ که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز ۞
چنگیانی که چندین گاه در پیست زخمه چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار زخم
داریم در رباب رود بسته توانیم زد بلکه بایدستهم و قوالانی که میگفتند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

که چون دو دست را بر هم زنیم هزار داستان را گنجشک دست آموز خود سازیم شعر وقت ست کنون که آهنه هندستان ** در بالش خصم آستین بر بالند ** جماعت مرغان که از نوای نای خویش دم زده اند و از پرواز خویش پریده و گفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا * بغی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر گنجشک و محمد شاه مرغک و محمود جوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند بپا بیکه تکلم سرکاه ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقاوش برین مشتی شارک دهان باز خراسانی زنده باد ام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر که با درست شود قمریان بالارا * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان * چون ایشان را طیره و پر گم کرد لبعد از آن بفر اقبال سوی دگر عزت خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم با پیچ پیچ بسیار خم سید هند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الادعیه بطریق المحابس

۲۹۱

امیر شادی طرب القلوب بنغمة رئیس الملوک امیر محجب نطق اناملہ

حتے القیامة امیر چنگی قید العشاق باصداغ صبحہ امیر بربطے صبح الیقیم

بتسمہ نبض الفواد و احرق القلوب بعوده و سطر عوده کالرباب و طبیب

المجالس عوده امیر نائی احسن نفیر الرمز فی قلبہ و سلم سلیم النغم برقیتہ

مزماره و غرق انفاسہ باحیاء الموسقے امیر و فی احل دفہ فی الشرع و حکی

ورق دفہ من ورق العلوم امیر جغره با آب الشدة بخشیہ خواجہ بطیف قوال

شفیت المرضی بماء صوله و اصاب بخنہ عند الزہرة للمیت درحق ہر کہ

انگشت را کار فرماید با سیل انا ملہ من المزامیر درحق ہر کہ اہل طرب بود

اسکره السمیع بسماع الزہره و اسمعہ المغفور نداء المغفرة و غفر الغفور لحنہ

و ترنم روح سمع عنادل الجنان العکس درحق ہر کہ اصابع را کار فرماید

قلم اصابعہ کالاظفار و یبس عروقہ کالاوتاره درحق ہر کہ سرود گوید قطع حلقوم

بحدة لحنہ و زین حلقہ بانکر الاصوات للمیت درحق کار فرمایان انگشت

اخذہم المالک لشہادة ایدیہم درباب سرود گویان احرق الزبانے

لسانہم حرف چہارم در انگیزش منصوبات نرد و شطرنج مصرع

انہمہ حرف نسبت بعب ست چہ و دیباچہ بدانکہ قدری ازانچہ نسبت

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد
بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان ٭ نی همین نادان
و کودک بل همه پیر و جوان ٭ هیچ رقعه در نسبت شطرنج بین ٭ عنوان
این رقعهٔ فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست وافر مکرمات
سیف الدین بساطی بات صده فی برده مبسوط باد بتحمید سوقام
بالقسط هو کافی المهمات هو جامع الاضداد شعر سیف دولت
بسکه راندی خانه خانه اسپ جود و بخت را ٭ گشتی مقرب همچو فرزین
شاه را ٭ کن برهنه تیغ شاهی در دهان لعب عرب ٭ پرانگان کن
مهره های گردن بدخواه را ٭ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است
و شیر فن مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین
از دست بازی سپهر کج باز و غاسازی آسیا و پیاده که پیشین
هر اسپ مولوی درود بر حسب استحکام ستاد و بحرمت حرمت داران
تمارسنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیه
بساط انبساط می نهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده
میخواهد که خانه ها در میان کند و بدالسوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف باز نده اسپان بطرح در خانه گذاشته اند و پیاده ها
جانب او رانده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانند کنند
از بهر بیبه پیش آورده اند و چون و شهٔ المعز کالو گیرم کرده اگر چه بر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مخنخ نشسته اما بیم آنم
که بی حکم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
نیست مانده است و ممد رخای گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست
که بیچ و دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند و
کشیدن ندهیم و از رخ آن شاه شاه رخها زنیم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زود تر بیای تا به بینی کرده باز
پیش می بینیم بلکه بیش می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه شب است بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بزمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دائم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بارے

اسپ مرده را دست امیر ملا عنبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که

امیر ملا عنبه سردار بازی ۱۲

این دست آزمایان دست از ما بدارند مقصود بردن شطرنج است

اگر آن پیاده را آباد تمام بازگشت حریف رایگان بردم اگرچه

منصوبه ایشان ضد بازی من است مهره‌های پوشیده خواهم آورد

و جامه‌های ایشان بهر لباسی که هست تلبیس کشیده ایشان را بیابان

سپارم ولا باش شافعی را امام بسازم تا شطرنج برسد بیاید که شطرنج

بر هم و بازی نهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد

شطرنج اگرچه چوبین است بحساب من مقام آن چوب قمار بیست

رسید که آن رونده را با آدمی تمام بازگرداند کعبه را روزی آمده است

در روز از کعبه و زنار غدر نیابد و دغا و غدر نبازد و فرزین نبندی

پیش نبندد از دست بکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید

که برین قبا که کنند انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند

مهره برنچیند همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان نه طرف

تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورند حریفان اینجانب چون پیاده

فرزین شده سر بر زمین می‌نهند سوی شهبازان آن طرف چنین بندگی

میشود ۲۲ آمده باید چون کلمه ایجاب ست و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این باو اجب ... خنده گر ... از پی وصل ... چنین ...

سیمای سپهر قلاب از جو ز انقش سه یکی دارد و از پروین رقم ششش منصوبه حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نراد ان دوران رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر بخواه تو با جفت آزار ❊ چون نرد بود ز دست لب خوار

صحب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرباد باخته است چون حقه کعبتین نطع انبساط بلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار میکشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گرد گشته اند **بیت** زانهاست هر یکی که بفریاد پنج و دو ❊ در ششدر جهان ندارند جفت خویش ❊ کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه کعبتین با همه زبردستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیر دست آورده اند که بر دو دیده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند **شعر**

هنگامیکه ایشان نرد می باز ند در بازی ❊ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست هی غلطد ❊ آری بازنده می باید که کعبتین را در مشت خویش آرد که اگر در نرد دو دانگی فرو د بالا تواند کرد غالب آنست که مهره داو باشد

۲۹۶ رساله ثانیه اعجاز خسروی

زیرا که میان هر دو نرد نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این هشتی بیجا
خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر
فی المثل شوو ممکن ٭ نبرد بازی زفلاک مهره را فرود آرند ٭ و مهرهٔ دل
ایشان از پی نرد و رهوا مانده در خانهٔ نرد چوبین و کهن موجودست
شعر رنگ رویش ریخته از کهنگی ٭ وه که باد این رنگ رویش
ریخته ٭ لون اهل دو سیاه هشن رفته و همان گونه عودست که اصلی ست
مانده و یکرنگ شده و بازندگان از ان یکرنگ دادو رنگ دو رنگ
میشوند که از فرد همان دو رنگی کار آید شعر دو رنگی کار داند سینه‌ها
ریخ ٭ نشد زیبا گرو نرد و شطرنج ٭ توقع آنکه نرد چوبین خاص که
از چوب قمارست فرستادن فرمایند بیت
تا بطیب اینهمه سوزندگان ٭ جانهٔ خود بر سر آن تر کنند ٭ امید
نرد بدهد و بازی ندهد همیشه از هندستان فره باد آیین تسلیمات
بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار مانده اند کعبتین دیده
بر بساط تواضع میغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست انجا
چون نرد تختهٔ هندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران را دزن دعا

حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلائق

فی عقد واحد ❊ ع در عفو شفاعت و بیان نسبت هم ❊ شعر امدح المکارم با ارافة والاحسان ❊ سبل الذیل علی زلة العبید جان ❊ تا ببین عفو و تمامیت با ببین عشرت و عادت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عادت سدید و معاودت شدیده را در ببین عبرت دو دیده یکی کردن طریق اصحاب روشنائی عیبن عافیت خدا وندی با انوار مهر و آثار شفقت روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی خلق عظیم معلم حلم و بحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه عبد الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سد عصمت جانی تصور کرده است و عائیکه از سائر غضب حرز نقش توان نبشت و ثنای که بر نائرهٔ تهور رقیه آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو او ایستاده و باعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده نیست که لاهم والعافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربهٔ سیاست مخدوم گریخته است و خود را در حمایت آن زره افگنده

امیدوارست که از خراش و جراحت آن حربه محفوظ ماند شعر

که صاحب جنّة من سهم خشن * بیت براحة فی سر دمائے * هر که

آب درگلی دارد معاقبت در زلتے افتد صاحبی باید که اورا دستگیری

کند و هرکجا بشرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد

که شر اورا خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمتے

بجا آورده عین عاطفت همبران حق خدمت باید گماشت

تا باطل نظر بیفتد شعر زهر چه بینی بسر بار در * در سرا و

مهره هست آن نگر * ایا من تری اخی بعین قبیح * الی عینة النظر

کدر تلالا * حرفے که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که

سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلّی من ندی ربّی لوجه انور [illegible]

خدمتگاری که در آفتابهای نقصان سایه کرد ار به دنبال مخدوم دویده است

مصرع دلا ینفک عنک کظل ذاتک * بر و گرمی گردن اگرچه آن

نیز اثر مهرست اما این مقدار آخر روشن ست که بیت

چشمه خورشید چونکه تافته گردد * ذره سرگشته را قرار نماند *

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از سوی ما حیا مانع شود

مصرع کین ذره از آن نفس سکوتی یابد ٭ بنده خاص جای

شک نیست که جائی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند

و یا بره خارخشکش غلطانند مع هذا اخبار شوکت مخدوم را از دیده

در پذیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را بر سر

این جای شمر بپاید کرد امید دارد دل چون بلغ را چراغ ندا

که خورشش بار آرد و ترنجش بپیدا شود و ترشح تیز در سر ابر ببارد

که وندا بنهای شفیع کند گرد مصرع وندان زدنی بپیده باشد آنگاه

این بجیز دبلا دستی دارد که بلا از آنجا بخیزد از غایت حمق خیرا گرد

از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافت همان حرقت

گذشته معاقل حال اول بنده است اورا در رقعه ریاضت معقول

خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز

که خطای مجرم شوید و آبروی شفیع جوید جاری بپاید کرد امید

تا این خراب بی آب که در حق خویش کلند زده است شعر

حالی از راحت آن لطف چو آب ٭ برسد باز بذوق جواب ٭

۳۰۲

ناقص و بی ذوق لفظ جواب ۱۲ رحمت بالفتح مهربانی و مهربانی کردن ۱۲ از کشف مجرم بالضم وکسر سوم گنهگار ۱۲ از کشف اللغات

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد بدین لاشهٔ دل گران نگردد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو در رود و باخویش
در عین عبارت مصرع مانند خرے که آشنا شد * غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن * انتظار آنکه تشریف
جوابی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هرچه زودتر برسد
تا این سر برداشته را پوشیده ترے بخدمت آورده شود
و با ستاران کرم عیب پوشش تسلیم کرد مصرع ان شاء ساترنا
بخلعت عفوه * شعر باد ابدا دوخته از پردهٔ غیب *
بر قامت تو کسوت پوشیدن عیب * ع رقعه در تهنیت شغل
دادبیگی * شعر هنات ذا العدل الذی فی عهده * مرج
القضاء لعاصفت لاتنطفی * والنار تابت و آب من احراقه *
لو کان فیه ذکر عدلک یعرف * تازبان درهٔ دادگران بیانگ
بلند ندای ان الله یامر بالعدل در کل حدود در دهد درهٔ دادِ عدل
الامراء و رتادیب ظلمه و تکیه بر نسقه جلد و محکم باد سایهٔ ظلم ازان
ذات برسان دیو از ظل عمر در فرار و فتنه در ایام معدلتش چون

ابلیس در رمضان بیکار باسم الاله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمت ست
آستان عبودیت به تهنیت شغل داد بیکی میبوسد و خداوند عادل را
که حق مستحق داد سپاس بجای بجا آرد و ازان ذات باستاد
که شد ادش بداد آراسته است امید میدارد شعر
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را ٭ کانصاف دهند جمله
مظلومانت ٭ همه دانند که هر چه هست قلب توان کرد مگر داد که
هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را بر دار نهاد و هر گاه که
دل بدو آراسته شد شعر فرستین صدر المظالم ازانست ٭
لا ترکن اهل عدل زانک ٭ حقیقت ست که از هر سوی رخنه های
رشوت کشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار بباید فرمود
و آن روزن را سد و کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل نباشد
اگر قاضی این در را کشاید پیش خویش دیوار بر بباید آورد
در پوشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما
مجدد خواهد شد بگاو گاو در بحث مبیند از دار انجا که دلهای سنگین قضات

باشد اساس خصومتی نهند و او داند هر که از مال رشوت دراعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری بالجحیم
ولم یعذ * قد تراه خرّ فی تحت الدرک * و جائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بباید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زبانکاری خود را دست و پای بباید بندد
و گوش خرک نشنود شعر تری الرحمن سمع الاذن مراً * کما فی
الشم لم یدخل منصراً * روشن گردانیده می آید که ظلم توانگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلهٔ سوز خویش باندک
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد جبروت ایشان در دم کشته شوند
بیدادگران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانهٔ بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر بعین ار تطفی
مصباح الایامی * کمصباح الیه تری الایامی * الحمد لله شاه باد
منصف مجری بر شریعت شحنه کرد که عین عدل را رواست هرچه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک شسته تا از زنگار

سنگ بیداد که بخروش رعد میگفتند که عین غضب خدائی در علی راس ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب خواهند ماند **شعر** نگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر * نه بخندد لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان دراز دست ازان دراز ترست که انقطاع آن در حد زبان شارح تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گران ترکه میزان عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت **شعر** قلوب البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الصخر عدل القواریر * چون زمام عدل که حبل الله است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند دست زور آوران تعدی را چنان محکم بربیا بسته که ازبس یکبار پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود و از نفیض نامشروع و بطش ناجائز معطل گردند **شعر** ایشان چون دل خلق بناخن کنند * خون دل شان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانهٔ مشرف ازان بالاترست که قالی وعظ دعاگوی آنجا بالاتو افتد اما این بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد القصه عفو از مسطراین

بر بیابید گذشت **شعر** چو بتوی کز بوریا گیر د بساط چرخ را *
کی پذیرد این بساط اما پذیرد از کرم * تشریف که پادشاه منصف داد
اگرچه پوشش عیبهاء این جهانی ست اما رجاء واثق که از خزاین ستار
نیز خلعت عفو معین نشود **مصرع** کان از همه عیبها برون ست * البته
یا ستار خلعة رحمة یوماً اناس کلهاعریان الدعاء عدیل الاول **مصرع**
پرسش بیمار و نسبت هم بهان * **رقعه** ربنا الشافی اشف فی امرض *
اصبحت فی دعائه دار * اسجد واشد واعیا حتی * طرت فی دعاء
آثار * قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب
قیامت سایه گستر باد از هم تنه پایدار خداوندی باد روح الله هر نفس
در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد * داوی بقانون الهدی
سقم الامم * محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرد و نمود
که دی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفراء خرشید فرو نشست
واندک اثرے از سرخی باقی ماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

در اندام داد و طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکسرے راه یافته است بمجرد شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت از آن سبب نگسست از درون آن رشته که از دقائق امید بود ابارش میخواستم که از قدم سازم و بعیادت آیم امّا سر خدمتگار نیز دور از آن عیبه از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده در درونه پیدا آمد ودل و اندام را گران گردانید تا ازین سر شدهٔ خاص را صداع نخواهم داد صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده درین عیادت آسایش خویش ست و گرنه ذات آن سری از ان بالاتر ست که بدین پرسشهای سرسری مصرع رنجه توان داشتن آن پاسے را بنده خود خدمتگار ست و در اطالت تقصیر بنا بر زحمت معذور امّا اسره خلان عزیز را دیباچه انس میبایست ساخت و کنایهٔ بقا را بخلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده بر دهٔ چند به نیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشدار وی شفا پنداشت بیت نجی من کل امراض مریض بعباد حوله للعشق ارواح

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا و آن خبرست چراغ بی عاقبت
آن دست نمیباید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطهٔ
بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن بطبیب نبض گیر
ساعدی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بحلیه جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحتی ندارد و شفاء از آن سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
و استاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت از و طمع داشتن بدان ماند که بیت حتّی تجاوز [illegible]
سنه تضاعف عمره المقسوم * احمقانی که خداوند شافی را علت گویند
و جملگی کائنات را معلول و در قول ایشان چه صحت توان یافت و بجز آن
که در تشریح ابدان ذرات اجزاء هر دم را بدعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزئیات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی * فلو یحیی قتیل بات کذابا * چون آن ذات
مطهر پرهیزگاری دارد غذای مزوّر طبیب را محل کاسه کجا هم نهند

و ترک ذخیرهٔ خوارزمشاهی گیر ٭ بیت ٭ با هر که کتاب هند دانسته

آنهم ٭ در گنگ بشوے بلکه در باران هم ٭ صدقه که ذخیرهٔ ذات

مجموع ملکی ست تا دل را امید نکند حصول شفا مقدرست علی الدوام

همان را جاری میباید داشت و باشتهار صادق از درد و دهار رسول خدا

گرفت و از غلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب دید ٭ مصرع ٭

ان راس الدواء الحمیة ٭ و پیوسته از قمقمهٔ دهان قلقل چهار قل

بر آور دو چهار اندام را بیان چهار گلاب تازه دار و پس از جزو کریم

مفرح قلب ساز ٭ بیت ٭ زانکه قرآن ترا اندر گوید ٭ آنکه جز ختم

مفرح القلب ست ٭ و از شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء

ما را الاصول نوشد و شربت ماء شفا و رحمة را یکدم از لب دور ندارد

و هفت قسم سبع مثانی را با نُه اخلاص معجون فرماید و از صلوٰة رسول

سنا مکی با آن یار کند و نهار آرو نیلا بکار برد ٭ بیت ٭ امید بود که این چنین

معجونها ٭ صحت چه بود که عمر جاوید دهد ٭ دعاگوے نیز زمام این مصلحت

بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز

از کشش با قوت ایشان تب بگسلد ٭ بیت ٭ ان شاء خالقنا تنزه ذاته

من عالة دنية وسقام ؛ ع مبارکباد جمعیت از سفر نسبت بهمان ؛ ۵ ایامن عدت من سفر طویل ؛ تمسک بالبقاء علی الدوام ؛ حمدنا ذا العطاء بما ارانا ؛ عیانا ما طلبنا فی المنام ؛ تالقای مسافر آینده متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی سوی کشتگان فراق بعود روح ماند و دل تشنگان شوق بجرعهٔ شربت دیدار مخدومی باد و ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و جام جمعیت ہمدمان از گردش دور مدام بیت لشفیعنا یوم القیامة ؛ بالقاء رب المومنین مبشر ؛ مشتاق بی سکون شهریار دهقان که بعزم پای بوسی آن مسافر ہر روز عبرات شوق را تا ده فرسنگ باستقبال میدواند بعد و سرکام مرکب خاص شم مرکب خاک راه میبوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوش گیرم و بچشم اما چون بندهٔ مملوک خداوندست بملک خاص تصرف نکردم شعر متی من عتاق و بیع اذا ؛ ملکت بنفسی بیع اوفا اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پر آب شود

۳۱۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت راسی هجرانک القتال نفسی ۞ غریقا فی المدامع قال بای ۞

دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بوده فرو بسته

وحق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امید است

که چنان مشتوفی کرده شود شعر هم ذخیره شادی نگنجد اندر وهم ۞ هم

ذخیره عمر او فتد بیرون زاید ۞ دل وجانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی

که از دل وجان باشد بجای آورده بیت دل پرده گشت پیسایه

سیکرد ۞ جان یاد شد بغبار میرفت ۞ الحمد لله که از رسیدن آن سعید

مصرع هم بجان آمد دل هم جان رفته بازگشت ۞ بنده میخواست که

برای دیدن آن لقای فرخ بچشم بشتابد اما عین عذر عین ست

که چشم بنده دوران از ان خاکپای زحمتی دارد که سر دشم میخواهند که از خانه

بیرون افتد شعر کان پرده که هست عنکبوتی ۞ قارایات

کاوهن البیوت ۞ تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صبا گرد

از رکاب دولت بطریق ره آورد آورد و بخاکپائی که در حال گوئی نور

در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم وگرد سر سوزه خاص

بدامنهای پلک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیامد

۵ باز برای غبار لفظ دیده و راه و برای شوییم لفظ دیده و بهر دیده لفظ گریه و بهر گریه لفظ شادی و برای بنیم لفظ رویت و برای نور دو لفظ عین لطف اینکه حروف عین اغره ۱۲

غبارے دیگیم هم در دیده راه یابد **شعر** فرد ارسم و پاک بشوییم
دیده ♦ از گریهٔ شادی و ببنیم رویت ♦ **بیت** ان شاء نورا قرّ عینا غرّة
بعد الفراق برویة الاخوان ♦ الدعاء کما تقرر فی الاول **رقعه**
ع مبارکباد تطهیر و بهان نسبت در و **قطعه** ♦ تا تطهیر ستنیان از فرض
و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطهیر ره نماید سور
سنت و سرور فرض مزین خلعت مطهر خداوندی باد و لطف ربانی
مرهم جراحتها و ایادے سبحانی رسانندهٔ راحتها بمحمد شارع الفرائض
و السنن دوست سورے خواه موسی که همواره در شرح سنت و جرح
بی سنت رطب اللسان بوده است سر خدمت تا پای فرودی آرد
و مبارکباد تطهیر خلعت عزیز که بر پا سورست و بر دشمن ناسور شیرینے
سنتی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچه سورے که شگفت مبشر
بهاران ثمرة الفواد ست و تری شاخ غرس نامیه **بیت** از جو که برا
غسل تطهیر ♦ خضر آورد و شش ز چشمها آب ♦ بعد از یک هفته در عین
عافیت غسل کند و چون ماه دو هفته از پرتو مهر بدر روشن برآید گوشوا
اختیاری که بخت ناصح بر بالای او دوخته است در پوشد از کمینگاه

چشم زخم این بناید بود و درم و دینار صدقہ را پیش تیر چرخ سپر ساختہ

زیرا کہ بیت درہم من تصدق لبطے * جنتہ دون سہم آفات *

و مجلس دوستان مودود را بجارۂ عود و آتش شراب گرم داشتہ

چنانچہ دشمنان بےدین خاک تر شوند چنانکہ پختگی آن میوۂ دل

بہ شود و سر جراحت ناپیدا گردد و راحت تمام پدید آید امید داریم

کہ ازین ولد صالح ہمین اقامت این سنت نوافلی در وجود آمد کہ آن نیز

در صحۂ سنت باید مصرع ان شارمن یجب التطہیر * ادب خواہش

تفریح و ہمان نسبت نیز ہست ارسلت سلا کسلابات حصوۃ توارا

مثل در منثور * قد لیتمع فی دورک در مستور * اشتر بالف لولو یا در زور

تا امہات کہ از مستورات پردہ آگاہ اند در پردۂ صلاح پیوند خواہند

عذر مخدرات خداوندے از پیراک پردہ فلک پاکتر باد بیت

و ضیاء ذو النورین حجب طہر چو شمس فی ستارات السماء * بنور الحرمین

و حرمت ذو النورین محب محمد و خدمتگار منفرد بختیار احمد کہ از جملہ

دولتخواہان ست خدمتے جہت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند و مصلحۂ مستورہ از پردۂ دل خویش پوشیدہ مرے

بیرون مسیلہ که هما نا دولتی ست زاده مخدوم زادت دولته و آن اود لتی
ست از پرده غیب بنصیبه خاص رسیده و برسیده شد که هنگام آتش
رسیده و ست که ندا و فا نکحو هن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دو
رسانند که بدولتمندی و بختیاری با بختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترق الی ذی الجد و المجد دولة ٭ علی
رکب الاسلاف آلآباء ٭ از نواهای منصوص سے افتد که گوشهاے
جمله ارکان دولت رسیده است که حد بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
وشمع دولتش از دودمان ملوک کرمان بیت وفی کرمان اسی
کل کرم ٭ حوالیه کید و دول شمع ٭ آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لو کان یکتب رشحه من ندا ها ٭ لسیل الیراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما بر گذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و از بے آبی در رو نم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امید وارم بیت که گر با شد از آسمان فتح باب ٭ بجوے که
رفته است باز آید آب ٭ و بدین تیر هیبا بنگرییت که خدمتگار

بر عظام بوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و بلک اسناد دعا گوی

بمسند آور توالعلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی

ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم

بر بسته تا چون عین علم بر سر علم رسیده ام و برین بنا شکله لام الف کرده

که اگر کار به بحث افتد محیطے از آب و گل سینه موج زند گیرم که من از

شرم بیرون نتراوم آنچنان هم نیست که آن منبع شریعت متبحر

سینه سر اکسیده اند شعر گر بط ز قعر دریا آگاهی ندارد چه وقتی

گذشته باشد آخر بروی دریا ۞ اگرچه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است

اما درین محل چون سر و عروسے در دست جائزاز اندوسے که

خدمتگار چشم نیاز بجلوهٔ مقصودے دارد بیت تجلی علینا

الاآله تعالے ۞ بطیب المعیشات وجها حلالا ۞ ع این مبارکباد

تهنیت و تهنیت هم بهان پنهنیک بالعقد کل الورے ۞

لک الحق تحت المعالی یرے ۞ تا جلوهٔ صبح از حرارهٔ دف خورشید

گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندے با دو جهاز دولت

واحترام و افزودست خسران روزگار قاصر بحرمته النبی و ازواجه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رسالۀ ثانیه اعجاز خسروی

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن قرو الدهر جهت خواسته است چون رنجشی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد و به اهرجان و دل عقل نثار این تهنیت پیش می فرستد و تیر دو تیغ دو میکشے که هرگز از آن فرقدان را فرق ممکن نگردد و درین قران سعد ثابت میخواهد و پیش عین الکمال دو رقری دست دعا بالا کرده پرده نیلی فلک را فرو میکشد بیت چه باک باشد از چشم انجم بد چشم چو پیش دیده بد شد سپهر پرده نیل چه چون آن مخدره میوهٔ دل کنارست باکشمش جانی دل در میبایست و شاخ جوانی خود را بیر قدیم پایمال بر عان هوا کرده و همان میوه رسیده را در خور دکام خود پنداشت تا بر خورداری تمام بحاصل آید و بخت مثمره ثمرهٔ نیکنامی دهد بیت تو که پیدا شود از تخمهٔ پاکت باری چه که شود منعم و درویش بیارش محتاج چه اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم می باید کرد که آن راحت رنج گردد بیت چو کس در مشت زن بسته شود تا شنیده چه عجب بنود که از خونِ وی آلوده شود دستش چه هرگاه مرد پیرزن شنید و شنید کیر او رضا داد هر آینه که زن مرد گردد بیت بر خود

مال پیوسته بالکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عرایض
سپارد که سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام و حبشه و زنگ را بار بسته اند
و تمامی مصر و مدائن را سیر کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم است
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و بروند و عرصه
چین و خطا را سیر کنند این ممالکت خود دریا بار بیست که غوص نکرده
پس پدرک غوره بدان آب که ایشان در آمده اند البته کا خود را
آب خواهند داد و همه خلق را پاک نخواهند شست چون درین شهر
ضریبه جوی زری ست که میرود و درین جوهای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی در آیند آنقدر آبروی شان
بحیله بیاید داد که بار دوی شسته زرکانی توانند گوش نمود که هرچه
زود تر طرفی شوند اگر کار خود را آبی و روانی بیند باشند آب بطبیعت
درون رودهای خرد و بزرگ در روند و خرابی در بنیاد های قدیم
اندازند بها باشند و نیست که نام آبگی زیرا که اعمال خاشاک دارد
خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکت کرده شان میگردانند

خس آبی را به شرح قرنفل بحری میفروشند و خلقی چشم پیش کرده
چون کوران در چاه می افتند بیت تری باعینها عین عقلها
وللمشتری لیس بالقطع عین * از مدینه این ناخدایان در شهر رسیدند
و نزدیک سرای غریب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی
ثابت شد هنوز معلوم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب
میریختند و آشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی
نیز صراف حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود
ناقدتر از من بوده اند و شمار صراهم به نیم نظر دریافته که مارا از گره این
چیزی خواهد گشاد تا با یکدیگر چون درشتی با درم درآمیختیم روزی خواستند
که سوی داعی بجهت داعی چون تیغ درم گیر زبان اندازند گفتند
قدری جواهر داریم که اگر بیرون می آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر
بتر د بیت لو کان در غریب یصدر * ذاک الغریب کدر بکل تکسر
چندان که سر رشته آن بهنجاری بیرون دهیم هزار تنگه ماتی حاجت
که از آن گلها برگ اسبابی ساخته کنیم و چون طائر نوای در پرواز آید
آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده بمجلس خاص توده کرده شود داعی

ازان مهمانان افسوس خوار بچنین فریبے باشباع نخورد و ازان
داروی تر چون مایهٔ اصلی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زرے که همه عمر
بزور و روی بلے بسیار وجه کرده بودم و تنگهای که در گرد گردن آن
هزار ضرب روزگار بر نقرهٔ قفا خورده آنهمه بدرات را در دور دامن
ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزے زبان و دو زبان تیز را یکی کرده
و مقراض طرازی ساختند و بحیلهٔ قرض گره من مسکین را بریدند شعر
قومے بهر یدن گره گشته علم ٭ همچون گره قلم گره کرد قلم ٭ یکماه
مهلت بود بیشتش هلال سلخ رسید چرم بدره لنبکا فتند که گوشه تنکه
از سر بدره نموده شد سے چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه
همه زر و عیار است با منه پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند
اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود بیش از کلبانگ تنگهٔ زر گوش قاضی را
خیال گرمے کنند که قاضی کلمهٔ شهادت نمی شنود و از سکهٔ عدلی مهر
امیر داور بر هیچ می نهند که حق بیمکه از گران سنگے کوه را مانند که سخن با
نزدیک ایشان بادست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر بفرمان
صاحب توقی که بمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا * که کنم پشت کوه از ناخن *
اگر کسی شکم کوه باهن بکند عاقبت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از تنگی وجود او بیرون آید بیت و اشر لیس یمکن مسخرا تهم * اخراج
رمل لویشق بمعول * فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا جبر
عظام التیام پذیرد انچه پایه رحمت شده بود چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه پنجه تعدی ایشان از سر قوت
تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشاید و درستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است بی کسر انفتاح پذیرد اگرچه بیت
قبض لهم مثل حدید شدة * ان کان یکسر اثره لا یخرج * چندانکه
فرمان واجب الامتثال مخدومی آن محال را ممکن گرداند و سیم سپید
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید بحقر چند تنگه معین وجه دام
بجهت ستدن شغل صد شمر مرده آید اگرچه وجه دیگر حالی در نقاب
شده است در صد صد باری موجود است چندانکه سر سال شود و

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

آنچه خورشید در کیسه صفر در امد تا مدت یکماه نجم نجم به بیت المال خواهم رسانم بیت لو کان ینقص درهم من عینه بما رایت ذلک من سواد العین ٭ بنده حسن را این قرض بالقطع احسان باید بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا بیت زین خواسته روی راترش وام مکن ٭ داعی دهمت چنانکه شورشی بود ٭ ان شاء الله الدیان در دوام دولت و قوام حشمت باد آمین مصرع تهنیت در زادن فرزند نسبتم بهمان بیت تواله منک یا ذا الجد ٭ سعادة الجدیدة لا تحد ٭ یرشح بها خلقا سعیدا ٭ والیطن موالاتن جد ٭ ولادت خجسته ولد عزیز زاد عزه در حجر والدین لشیرین سالح بهجت باد مهر لازم امهات امور واخوات دولت کارفرمای مهاسی و سرور بابی القاسم واولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابو بکر بزاد که بیت تاج دولت بسر خود ابد ٭ حد والا پدرت میخواهد ٭ سلامی مهر انگیز تر از شفقت فرزند و تحیتی ولکشای تر از دوستی دلبند بالتمام بالغ تبلیغ میکند و بیت تهنیت مرجان خود را باعداد

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک وسلاطینش تعلق افتد هرچه محکم تر و در معارک ومواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود و در آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار یصیر بر عقبه * روح العدو علی العدو ثقیلا * و تحسن رعایت ووصینا الانسان بوالدیه حسنا تا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصا حقوق حملته امه کرها ووضعته کرها که حملی ست از مادر فرود آمده وپسر فرزند بار شده که ذرهٔ از ان بسیار قیامت گران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرود آرد و در پایه امدا خفت نهد که بعطیه گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص یابد و تحمل مشقت حمله وفصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی هی شهر بلیة حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش ازانکه پای افراز کند پای در بهشت پایدار نهد چنانکه پای افراز در پس در پشت پالیش حست آید و چند انکه از پرده مهد روی بسیارات سپهر نماید بر جبینش سعادت بخشش از سر مهر در حق او این ترنم سراید

وجمع الصحابه خدمتے که ساکنان درون را از جان و دل بخواند
وعبودیتے که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند رسانیده شود
و بر سر آن خوانده دوستان باز خوانده کرده مے آید که خوانندهٔ
چند اسنیده تر از باد گلشن خوش آینده تر از باده روشن خانهٔ چشم
بنده را از روے مردمی نور داده اند و بجهت زنده گشتن قدم
آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیا
سعادت موشر آمده مے که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گرد
بیت کردیم مهم ما تو زانگونه که باشد * چو پروین شرف ماه در
آرایش پروین * همه دلها بمراهی مستدعی بخدمت شتافته اند
همچنان با جمعیت قلب برین جانب بیاید خرامید تا اگر دوستی
در سینهٔ غمی حصارے شده است ودل را در بند آن داده در حال
فتحے پدید آید بیت اذا هجم الهموم على فواد * بدافعه لقاء
ذوي الوداد * سنگے گران کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد
جذب نتواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده است

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

این باریک خاصیت گوہر عکس باشش سنگ گوہرین خود را بہ لبہای
آہنین ما تسلیم کرد ع تا کشان کرده سوی مات آرند ٭ عذر را رفع کند یا رفع را
عذر خواہد تا عذر نخواہد اگرچہ خواندن بدین جرات از راه نیست مع ہذا این
نامہ را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت و السلام
ہم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعہ بر صدر علاء نسبت انشاء فضل ٭
تحمید انہ علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
دعیک صدر علی رتبة النسب ٭ تا فاتحة الکتاب در صدر علاء قرآنی
تاج صدور بود نامہای سپہر معانی از کلک آبدار زبان حدت طبع گوہر فشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد تاج المجد بہامة الہمم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح باد
احبار رقم سعادت عنوان نامۂ زندگانی و اعداد نقش سعادت
مضمون خطہا پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابہ ٭ ارشاد امتہ
بحسن صوابہ ٭ بنده خسرو کہ بر صحائف بندگی از کششہا تحریر ست اثر

خدایانی که اطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گردانند و تسلیماتی که تطویل
آن شیرازه اجزا را رشته دراز دید با طول قصه محبت عرض میکنند مقصور است این تصنیف
برآنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود این چنین عجبی در زمانه کی باشد که هر خزانه
گوهر کلیدانی باشد * برین قضیه فتحنامه چند که از تحریر اقلام ماجهبه تذکره انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام یبقی المسک
والکافور * فی سیئات سین و سواد هند * لهذا اقتراح نموده شده بود تا قوم
رکیک را در نظم عبارات شریفش بها و تعلیمی دستور کتابتی تواند بود از انجا که آفتاب ضمیر
آن عین العلا نظر مهر سکوا انارت مقتبسان و افاضت مستفیضان از فتحنامه
لا مثال ارسال فرمود که از منشآت افضل خوارزم بهاء الدین بغدادی که هر شعبه از ان سلک
بهاء بغدادی ارزوز هی سلاست که آب از دجله بغدادی می برد و از موج بلندیش و هان
پر آب میشود بیت سکرنا بلذات المعانی کانها * سلافات الی خط بغداد * دوم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل رشید الدین عمر و بر خاص سعی خال
الرحمة روضة تبارک الله آن چه در و د سعایت در قالب لفظ گوی که
آبحیات را در کالبد جان و عمر ریخته اند بیت قد اهتز الیراع زبان عبره

خدمات بعدد ذرات ریگ وادیهای یمن باطول یانی عرض میکند رب الکعبه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که لایتحمل الفیل العظیم و شحوق کعصف
ماکول گشته هر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده
زنبوری دل مگس وار بپران بیرون مے جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع سپهر دشاد لایلاف قریش خوانان * نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن بهم
و هم پوست حالیکه سر نامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد * هر جا که کلک آهو پاے مشکین سم مشک آلود نهاد نقش
پایش بطریقے بر آمده بود که جان و دل همان سے گرفته بوسے کنان
سپید دیدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
(زنبوران هندستان کنایه از زنبوران سیاه ۱۲)
در گرد سرگلها * بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا * در نامه مشکی بود
از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافه خود بخطا مشک آهو نبود اما طرفه مشکے بود که بوے آن تتار آهو
تا حد خطا میرسد و بد مطایبه که بنده کرده بود و پیک صبا سیر شمه ازان
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحه کاغذ کافورے در بر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کار د عطسه و زبینی چکاند خون ٭ هم نامه پوست باز کرده

بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست هیچ است و هم نافه

درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی لبسته میکرد

کوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان

روایح اخلاق بیاد اشش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را

فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ٭

بما هو تذهب ارواح ثوم ٭ هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون

میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق

حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان

طینت پاک که در طیب گل بهشت ست بطیب سخن میگفتم و پوست

از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان

محاسن مُطَیّب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون داده اند

القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل کردن جان ساخته اند

ع داخل فیه الغزل من خط ابهرے ٭ الغرض بنده را از تحریر

معذرتے که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بجیاے

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خسوی
کہ از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله
چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب
آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود
کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ان حسن
مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت
پیوست در زمانے که بکف کفایت آن الکفی الکفات رسید
مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت

بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد ✤ نپردازد
بکار دیگر از جانش بکار آید ✤ موصل عریضه بران حال وقوف
نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد ملتفت باز گشت
مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیه تر کاب را
بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش
ساخت **بیت** من غاص فی درد در امر طالبا ✤ در العلی عن
کل اصناف صدف ✤ چون بنده را مقرر ست که آن حسین ظاهر و باطن

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

مشغول معامله یوم الحساب ست اما بامر خلیفه عهد که بجهت مامون

(روز قیامت ۱۲ — ولیعهد ۱۲)

باشد قلم را نه در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق

گردانیده که هیچ استثنا نتواند پرداخت ع و اندرین معذور باشد

هر که هست * نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله

آن پاره نور در اعمال دنیا بظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را

(سیاه)

عمیا بدان چشم ببیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه مکحل بران ذات

قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر

خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی

ستارهٔ دلو * مات غیم ستارهٔ البدر * آن سیارهٔ مسعود در اسو

درجات دنیاوی قسری ست نه طبعی بمیل و حرکت ارادی نیست

مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه

بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت و قرة عین العز

(مشتری ۱۲)

والعلا رضا * هو المشتری والنجم مثل الممالک * درین انجمن خواجه

(روشن دارد او را خدا تا بقیامت ۱۲)

ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در

اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق ترست حاضر بود بدیدم صدق روشن کرد

که این ضیا چندین که ملازم آن نیر منیر بود بیت ولا ینفک

عنه فی زمان * کضوء الشمس لا ینفک عنها * وهم از سیاسے

آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده سید ارد

نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق

گشت و آیت شکایت یکے از اجزاء او بدین حرف حک شد

و از آن دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن حلقه

صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر ورد آیت

آیتی اند و باطنا و لاسیّے بموافقت آن داعی صالح قطعه

فرستادند بر بالا دعاے * بصد گونه نیاز دل سرشته *

که با صد غلغل امینش ز چرخ * باستقبال پیش آید فرشته

ع نسبت تصوف بعد آن از نقش پنجبخش شیخ شیوخ العالم که روح

آخر الزمان ست و قضیة الشیخ یحیے دیبیت یک وصفے از اوصاف

صفاے ایشان بجهت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد

همانم خواندند بدان ظرف دمیدند شعر بهذا النفس الزکی

صرت ارجو بان یکفیک الله العزیز * نسبت چشم دو دیده که در منای

آن روی چون دیدهٔ بادام به بحتکی تمام پر از سوراخ گشته است
صد باره خواست که از پوست بیرون آید و بجاک شده خاص آن
سوراخها بینا زد و اسید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت
پس چون دیده را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند
که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض
بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان
سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش
چشم آیند اما چون نمونه اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده
در پیش بینید پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام
که بالعین بچرب چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی
تا این دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در
کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ٭ نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد ٭ نسبت کتاب نامه تطویل انجامید

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چرخ اطلس تا بر تارک رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقد گسترانیده

شعر محمد اشرف الانام و دینه ٭ من کل ادیان الخلائق

اشرف ٭ بعد نسبت شوق و فراق بنده خسرو که از جمله دولتخواهان

شرف الدوله است خدمات حساب که قلم حساب در رقم آن شمار بالا

نتواند کرد و تسلیمات بشمار که عقد محاسب شماران را بدست چپ

راست نتوانند آورد باوفور اشتیاقی که شرح آن بحروف الاعر جلد

در کتابت شیخ سکندر [illegible] ذات را بدست قلب علو [illegible]

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف

امانی ست از شیون هلاک فراق و امنی ست از رشف عبرات

اشتیاق باحسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذی الفضل العظیم ٭ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم شده عقود اسوره نظام

جواهر معانی وافرست و بد منظومه علم و لالی منثوره فضل تبحر ایشان

در دریای جوان شهر دهلی که شیراب عزتش وجابه وار لعبدا در از سیان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر روی آب

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پاک

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مجیئه جودته کدر فی صدف از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و ظرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این معلم را مصرع و حاز القلب آخر بالتمام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جایی برای دیه که نان حلال اوست

و در وی دقیقه شبه را جواز فی اعانتی طلبه بحرمته ام القری

و شهر حرام که بجهت حرمت و ات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

داخل بیت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع بر سان صید حرم

از سهم عمال خلافت مصئون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعاء حجاج بیت الحرام * و اگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دہد کہ تا آب باران برسد و این عین المسرت را

مصرع نباید شدن پیش سائل کسے * نسبت نامہ الغرض ہرچہ

عرض کند بے ثلث با تمام باید رسانید چنانکہ بعد ازین عریضہ طولی کہ

تعلیق یافتہ است خاطر بہیچ علاقہ متعلق نماند امید کہ از اغراض اعراض

نفرماید کہ آنکہ عریضہ دیگر بتصریح و بالتعریض مصرع نطویل پذیر دازپی

آن تقصیر * نسبت تیغ و قلم یقین کہ قلم خاص را عمارہ مصالح او

گرداند چنانکہ بیک ایستادن کلک روان ہمہ کارہای ایشان بمثال

آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف والقلم عامل قلمی خویش از رعایا رصیفے بالقطع تواند ستد

و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص کہ

مرافق اعضار فرودستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکہ قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد کہ زبان خشک شود یک قطرہ

نسبت علویات تا لوامع مہر و شفقت مشرف آفتاب را

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهر باقی

میتابد بدان ذات منیر را که نزدیک بهار ست و آفتاب مشرق را شرف درجه

و درجه شرف از وجه بخوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد بشرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این

عریضه طویله که مربط او بیهان بیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و التمکین اختصاص

فرماید بیت احی نصیر الحق و ال النصر فی الوغا جواد زبان یا طراز الخیل

بالندرے تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زند و تیز سے

آفتاب در میدان سبز از آتش نعل خویش چراغیا یه کند دلدل مراد بالکزاد

رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحماية

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویلة آراسته باد ابلق روزگار در دوا

اطاعت رام و فتراک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه باگیرے مر اخرک کردن دارد در صف نعال

نعال وار کورع بندگے بجامی آرد و جواد ماتند طریق سم بوس بر پاے

مهیا ارد بیت تقبل مناک ربی ذاک جودا و وفقنی بشارک یا جوادو

صحیفهٔ مکرمه که طوطیای گوهرش توان گفت رسید گوئی که اشهب
غبار بلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت ؛ و از
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را هم ربط حیات ابدی بر ربطی
هرچه محکم‌تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو ؛
مگر آن گرزه اسپ تو کشم خاک بچشم ؛ فرستاده خاص دو کره نورسیده
که هر دو ماده لطافت اندر سانیده یکی با قیمت و یکی بی قیمت کمیتی که نقطه
بخشش بر پشت دارد بی قیمت ست آنچه کریان دهند بی قیمت دهند
از انجاکه براق همت بند و از عین طمع کم آب منجرد خواستم تا از عین غنا آب
نعل بندم و باز بخدمت روان کنم اما رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن از ره عنا شد پس این خطه که
در روانی پیروی آن بادپای تواند کرد پیش آن هر دو ابطه پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی	گرز تو نصرتهاست دین داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلک سوری توئی	برگ گل خواند سر پولاد را

مرکبے سوم فرستادی کہ ہست	بادشا گردتک این استادرا
یاد ماند لطف خسرو را و پیش	کی فراموشے بود این یادرا
باز گردانم ولیکن چون کنم	باز گرداشید نتوان بادرا
اسپ دولت زیر ران بادت مدام	تا کنی زوبے سپر حسادرا

اما مرکب دوم کہ داغ بہا داشت ہم ازانجا کہ سبکساری بندہ است نتوانست کہ گران رکابے کند بیت دانم کہ ہست دامن عفو تو عیب پوش پوشیدہ بہ کہ عیب بنت آن نہ عیب (؟) در مقابلہ آہو بخشیدہ نافہ فرستادہ شد تا بر طبیب حمل نشود واگر درین سواد آہو پاسے باشد از خطا نگیرد ہمیشہ در بخشیدن آہو نگان کف ایادے مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اودہ اخبار